

درآمدی بر مبانی فهم متن از دیدگاه محقق اصفهانی و هرمنوتیک

تاریخ دریافت: ۹۱/۱/۲۹

تاریخ تأیید: ۹۱/۹/۸

سید حمیدرضا حسنی*

چکیده

بخش مهمی از مباحث علم اصول، ماهیتی کاملاً هرمنوتیکی دارند و ارتباط وثیقی میان آنها و مباحث رایج در باب «هرمنوتیک متن» مشاهده می‌شود. قواعدی که علم اصول در باب فهم و استنباط متون مقدس (کتاب و سنت) به دست می‌دهد، برآمده از قواعد عرفی حاکم بر فهم متن است که به دلیل جاری و حاکم بودن بر فهم متون بشری، در علم اصول مورد بحث قرار گرفته‌اند. این امر، توجه‌کننده و صادرکننده رویداد انجام پژوهش‌های تطبیقی در این باره می‌باشد. نوشتار حاضر، عوامل فهم متن در علم اصول را از منظر دیدگاه‌های اصولی - علامه محقق شیخ محمدحسین اصفهانی - در مقایسه با دیدگاه‌های برخی از هرمنوتیست‌های مهم مورد بررسی قرار می‌دهد.

در این مقاله ضمن تبیین مدل متن از منظر محقق اصفهانی، نقش متن، مؤلف و مفسر در فهم متن گزارش می‌شود. تعیین معنای متن، جایگاه و نقش مؤلف در فهم متن و نیز نظریه تفسیری محقق اصفهانی از جمله مباحثی است که این نوشتار بدان اشاره خواهد کرد. همچنین، دیدگاه‌های محقق اصفهانی با دیدگاه‌های برخی از هرمنوتیست‌ها همچون شلایر ماخر، ديلتای، هایدگر، گادامر، ریکور و هرش مقایسه شده است.

محقق اصفهانی به عینیت معنای متن قائل بوده، معتقد است مفسر باید از گذر فهم معنای متن به دنبال مراد مؤلف واقعی باشد. در واقع وی متن را مسیر به معنای مراد مؤلف آن می‌داند. محقق اصفهانی و دیگر اصولیان، در فهم متن، هم جایگاه رفیعی برای مؤلف

به مثابه خالق متن قائل اند و کشف مراد جدی وی را مهم‌ترین غایت از فهم متن می‌دانند و هم جایگاه متن را به مثابه امری عینی و حامل پیام پدیدآورنده آن و تنها راه وصول به مراد وی پاس داشته، به دنبال کشف معنای ظاهر آن در زمان صدورش هستند. همچنین، موقعیت مفسر را محفوظ می‌دارند؛ کسی که با به‌کارگیری روش عرفی مفاهمه و کاربرد قواعد و اصول زبانی و عدم تحمیل و تطبیق ذهنیات خود به متن، به دنبال کشف مراد مؤلف و دستیابی به فهمی معتبر از متن است.

واژگان کلیدی: هرمنوتیک، علم اصول، محقق اصفهانی، شلایر ماخر، دیتنای، گادامر، ریکور، هرش.

مقدمه

مقایسه دو دیدگاهی که در دو فضا و پارادایم متفاوت و با انگیزه‌های بعضاً گوناگونی شکل گرفته است و شاید از دغدغه‌های متفاوتی نیز ناشی شده باشد، از صعوبت و پیچیدگی‌های خاص خود برخوردار می‌باشد و حتی برخی به عدم امکان آن معتقدند؛ ولی در باب دانش هرمنوتیک و علم اصول، با وجود دواعی و انگیزه‌های متفاوت می‌توان اغراض مشترکی میان برخی از هرمنوتیست‌ها و اصولیان یافت. این درست است که غایت اولیه و اصلی یک عالم اصولی، تبیین فرایند فهم متن و کشف عوامل دخیل در این پدیده نیست و او فقط به دنبال کشف، بررسی و تبیین مجموعه قواعدی است که به استنباط حکم شرعی منتهی می‌شود و برای تحصیل «حجت» بر حکم شرعی کارایی دارند. همچنین، درست است که [به ویژه] مباحث مربوط به «هرمنوتیک فلسفی» در باب تبیین هستی‌شناختی مقوله فهم و ماهیت آن، تقریباً در میان اندیشمندان مسلمان و از جمله در میان اصولیان، بی‌سابقه یا کم‌سابقه بوده است و «هرمنوتیک» به مثابه یک دانش رسمی در حوزه‌های علمی مسلمانان، تقریباً سابقه تاریخی ندارد؛ ولی با وجود این، بخش مهمی از مباحث علم اصول و به خصوص مباحثی در بخش الفاظ و نیز بخشی از مباحث مربوط به بخش حجج، ماهیتی کاملاً هرمنوتیکی دارند و ارتباط وثیقی میان آنها و مباحث رایج در باب «هرمنوتیک متن» مشاهده می‌شود، در حالی که عمده قواعدی که علم اصول در باب فهم و استنباط

متون مقدس (کتاب و سنت) به دست می‌دهد، برآمده از قواعد عرفی حاکم بر فهم متن بوده که به دلیل جاری و حاکم بودن در فهم متون بشری، در علم اصول مورد بحث قرار گرفته‌اند. از این رو، همین مسئله، توجیه‌کننده و صادرکننده رویداد انجام پژوهش‌های تطبیقی در این باره می‌باشد.

این نوشتار در مقام بررسی تطبیقی دیدگاه‌های هرمنوتیکی فیلسوف، فقیه و اصولی علامه شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (۱۲۹۶-۱۳۶۱ق) می‌باشد که در قالب بررسی عوامل فهم متن در علم اصول، در سه بخش «نقش متن در فهم آن»، «نقش مؤلف در فهم متن» و «نقش تفسیر و مفسر در فهم متن» از آثار اصولی ایشان اصطیاد گردیده است.

۱. نقش متن در فهم آن از دیدگاه محقق اصفهانی

۱-۱. مدل متن

از منظر محقق اصفهانی، متن، غیر معطوف به قصد و نیت مؤلف و در نتیجه بی‌هویت نیست، بلکه متن تجلی‌گاه قصد و نیت مؤلف بوده، به گونه‌ای که روح آن همه هویت متن را شکل می‌دهد و از این رو، از دیدگاه ایشان رویکرد فهم متن باید به سوی کشف معنای مراد مؤلف آن باشد. از دیدگاه محقق اصفهانی و دیگر اصولیان، اساس دلالت متن بر معنا و نیز فهم معنا از آن، در پروسه «وضع» شکل می‌گیرد و دلالت لفظ بر معنا دلالت وضعی است؛ یعنی «وضع» عاملی است که باعث می‌شود متن یا گفتار، بر معنای متعینی دلالت داشته باشد و بتوان با نگاشتن واژه‌ها یا تکلم آنها معنایی را افاده کرد. اعتبار وضعی، به همراه قصد واضح و فهم مخاطب از آن اعتبار، باعث انتقال مخاطب به معنا [و آن هم معنای مورد اراده مؤلف] می‌شود. از این رو، می‌توان گفت از منظر محقق اصفهانی، غرض از «وضع» آن است که میان لفظ و معنا رابطه و انسی ایجاد شود تا به منظور احضار معنا در ذهن مخاطب، آن لفظ خاص استعمال شود؛ بنابراین واضح برای اخطار معنا به ذهن مخاطب، لفظ را به طور ادعایی و اعتباری، منطبق بر معنا قرار می‌دهد. محقق اصفهانی معتقد است الفاظ برای معانی مورد اراده وضع شده‌اند؛ ولی نه

به قید مرادبودن [که محقق خراسانی معتقد به استحاله آن است]، بلکه الفاظ برای حصه‌ای از معنا که مراد مؤلف یا متکلم‌اند، به نحو قضیه حینیه وضع شده‌اند (اصفهانی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۴۰).

شایان ذکر است از منظر اصولیان، «وضع» علت تامه برای اخطار معنا به ذهن مخاطب نیست، بلکه فقط اقتضای لفظ برای دلالت بر معنا را فراهم می‌آورد. از این رو، چه بسا فعلیت دلالت متن بر معنا علاوه بر وضع الفاظ، به قراین حالیه، مقالیه و عقلیه نیز نیازمند باشد و به همین دلیل است که محقق اصفهانی به رغم برخی از هرمنوتیست‌ها همچون پل ریکور، از جهت دلالت میان گفتار و متن، تفکیکی قائل نیست.

البته در میان اصولیان، میرزای قمی در بحث حجیت ظهور کلام معتقد است ظهور کلام فقط برای مخاطبان حاضر در مکالمه [که مشافهتا مقصود بالافهام‌اند] حجیت دارد و برای دیگران که مقصود بالافهام نبوده و مخاطب کلام نمی‌باشند، حجیت نیست؛ زیرا این احتمال وجود دارد که متکلم با اتکای به قراین منفصلی که در حین تکلم میان او و مخاطب وجود داشته، خلاف ظاهر کلام را اراده کرده باشد و به دلیل اینکه این قراین منفصل در دسترس دیگران نیست؛ پس ظهور کلام برای غیرمخاطبان فاقد حجیت خواهد بود (ر.ک: قمی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۳۹۸ / خراسانی، ۱۴۱۴، ص ۳۲۴).

البته می‌توان گفت این انفصال باعث عدم انعقاد ظهور در متن می‌شود؛ یعنی به دلیل حذف محتمل قراین حالیه و مقالیه متصل در کلام [که مثلاً به دلیل تقطیع در نقل کلام در متن] حذف شده‌اند، نمی‌توان اصالت عدم قرینه را برای غیرمخاطبان جاری دانست؛ زیرا غیرمخاطب، دلیلی بر نفی این قراین متصل لفظی در دست ندارد؛ بنابراین نمی‌تواند ظهور کلام را احراز کند. از سوی دیگر، می‌توان گفت مقصود میرزای قمی آن است که گرچه ظهور در کلام برای غیرمخاطبان منعقد می‌گردد؛ ولی این ظهور برای آنان حجیت نخواهد داشت؛ چون ممکن است میان متکلم و مخاطبان، قراین حالیه و مقالیه منفصله‌ای وجود داشته باشد که مراد جدی متکلم را مشخص می‌کرده است و در دسترس غیرمخاطبان خارج نیست؛ بنابراین چون نمی‌توانند از اصالت عدم قرینه استفاده کنند، دلیلی بر نفی آن ندارند. البته شاید لازم به ذکر نباشد که میرزای قمی نیز همچون دیگر اصولیان معتقد است اگر متنی به قصد افهام به مخاطبان خاصی نگاشته

نشده باشد، در این صورت برای همگان از ظهوری برخوردار است که حجیت داشته، کاشف از مراد جدی مؤلف قلمداد خواهد شد.

محقق اصفهانی این دیدگاه میرزای قمی را درست نمی‌داند و بر آن است که ظاهر کلام، هم برای مخاطبان و هم برای غیرمخاطبان حجیت دارد؛ زیرا موضوع حجیت ظهور، اراده استعمالی است و عقلاً بر طبق مراد استعمالی احتجاج می‌کنند. به بیان دیگر، از دیدگاه محقق اصفهانی، مراد از حجیت ظهور، بنای عملی عقلاست که کلام را بر معنای مطابق با قانون «وضع» [البته پس از کشف نوعی موضوع] حمل می‌کنند و از سویی حکم عقل مبنی بر اینکه متکلم عرفاً برخلاف مراد و غرض خود سخن نمی‌گوید، دال بر آن است که مراد استعمالی متکلم، مراد تفهیمی وی نیز بوده است. علاوه بر این، براساس بنای عام عقلاً نیز همه اقوال و افعال افراد، حمل بر جدّ می‌شود. از این رو، چون مراد استعمالی برای مخاطبان و غیرمخاطبان یکسان است و مراد استعمالی، با قصد تفهیم یا عدم قصد تفهیم ارتباطی ندارد و به ذات کلام تعلق دارد؛ بنابراین میان مخاطبان که مقصود بالافهام‌اند و غیرمخاطبان که مقصود بالافهام نیستند، در انعقاد ظهور کلام و حجیت آن تفاوتی وجود ندارد (اصفهانی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۴۰).

بر این اساس، از منظر محقق اصفهانی، دیدگاه میرزای قمی در صورتی صحیح می‌باشد که موضوع حجیت و احتجاج نزد عرف عقلاً، مراد تفهیمی باشد که در این صورت، ظهور کلام برای غیرمخاطبان که قصد تفهیم کلام به آنان وجود نداشته است، نمی‌تواند از حجیت برخوردار باشد؛ ولی احتمال می‌رود وجود قراین پیش‌گفته برای تفهیم مخاطبان باشد، نه برای استعمال، در حالی که موضوع اصالت ظهور و مورد احتجاج عرف عقلاً، مراد استعمالی است که فقط تابع «وضع» می‌باشد؛ پس تفاوتی میان مخاطبان و غیرمخاطبان نخواهد بود و با تشکیل متن، حجیت کلام زایل نمی‌شود (همان، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷).

بنابراین مشاهده می‌شود که محقق اصفهانی به دنبال فهمی از متن است که کاشفیت آن از مراد جدی مؤلف، حجیت‌دار و مستند باشد و در عین حال، وی میان گفتار و نوشتار تفاوتی از این جهت نمی‌بیند و معتقد است در هر کدام، فهمی معتبر می‌باشد و حجیت دارد که برخاسته از ظاهر کلام (مراد استعمالی مؤلف) باشد. البته انعقاد ظهور

کلام با توجه به قراین حالیه و مقاله متصل یا منفصل، شکل می‌گیرد و از این جهت تفاوتی میان گفتار و نوشتار نمی‌باشد. در متن، در صورت امکان با استفاده از اصول لفظی عدمی مانند «اصالت عدم قرینه» یا «اصالت اطلاق» و یا «اصالت عموم»، به عدم وجود قراین منفصل حکم می‌شود؛ ولی در گفتار نیازی به جریان این اصول نخواهد بود، در حالی که از منظر ساختارگرایان،* زبان (Language) به مثابه سیستمی از نشانه‌ها و قواعدی است که به قوه ناطقه انسان سازمان داده، به آن ساختار می‌بخشد و امری همگانی، غیرزمانی، غیرمعطوف به قصد و نیت مؤلف و متکلم، بی‌هویت و عینی است.

ساختارگرایان به تبع سوسور دو گونه زبان‌شناسی «هم‌زمانی» (Synchrony) و زبان‌شناسی «درزمانی» (Diachrony) را از یکدیگر تفکیک می‌کنند. رویکرد ساختارگرایانه در باب زبان، رویکردی «هم‌زمانی» می‌باشد.

مقصود سوسور از رویکرد «درزمانی» در زبان‌شناسی، توجه به زبان به مثابه رشته‌ای از حوادث و دگرگونی‌ها و تشخیص چگونگی تکوین یک وضعیت معین زبانی است. زبان‌شناسی «درزمانی» به بررسی روابط موجود میان عناصر متوالی که در زمان، بدون

* هرچند به لحاظ تاریخی می‌توان سابقه‌ای طولانی برای مکتب ساختارگرایی در نظر گرفت؛ ولی دیدگاه‌های زبان‌شناس مشهور سویسی - فردینان دو سوسور (Ferdinand De Saussure) (۱۸۵۷-۱۹۱۳) - از اهمیت بسزایی در این نحله فکری برخوردار است و نقطه عزیمتی در تفکر ساختارگرایی به شمار می‌رود. در واقع، اساسی‌ترین ویژگی ساختارگرایی، تبیین روش‌های زبان‌شناسی ساختاری است که به طور عمده در اندیشه‌های سوسور و در کتاب دوره زبان‌شناسی عمومی وی تبلور یافته است. از دیدگاه ساختارگرایی، موضوعات علوم انسانی را نباید همچون پدیده‌های فیزیکی و موضوعات علوم طبیعی در نظر گرفت، بلکه پدیده‌هایی که موضوع علوم اجتماعی و انسانی‌اند، معنادار بوده، در نتیجه باید در باب دلالت‌های آنها پژوهش و تحقیق کرد. روش تحقیق در این‌گونه پژوهش‌ها نیز نباید با روش علمی بررسی پدیده‌ها و به گونه‌ای مجزا از یکدیگر صورت گیرد، بلکه در هر پدیداری باید ساختار و روابط درونی میان اجزای آن، مورد تحلیل واقع شود. در یک ساختار کلان در اثر وجود مناسبات خاص درونی میان اجزا و ساختارهای خرد، دستگاه‌های معنایی متفاوتی پدید می‌آیند که باید مورد تحلیل، شناسایی و بررسی قرار گیرند. ساختارگراها برای تحلیل هر پدیده فرهنگی و اجتماعی، در گام نخست، تفاوت‌های درونی و صوری میان انواع گوناگون آن پدیده را که باعث ایجاد معانی فرهنگی متفاوتی می‌شوند، مورد بررسی قرار می‌دهند و در گام دوم، در باب نظام‌ها و ساختارهای ممکن که با کارکرد آن پدیده مرتبط بوده، یا با آن همسان‌اند، تحقیق می‌کنند.

تشکیل ساختاری در میان خود، جانشین یکدیگر می‌شوند و برای ذهن مشترک جامعه زبانی قابل درک نیستند، می‌پردازد (دو سوسور، ۱۳۸۲، ص ۱۴۲-۲۰۳).

اما زبان‌شناسی «هم‌زمانی» به بررسی روابط منطقی و ذهنی می‌پردازد که عناصر متقارن را به یکدیگر پیوند می‌زند و در ذهن مشترک سخن‌گویان یک جامعه زبانی دستگاهی واحد به وجود می‌آورد. موضوع زبان‌شناسی «درزمانی»، طرح اصول بنیادین هرگونه نظام هم‌زمانی و عوامل سازنده هر وضعیت زبانی است (همان، ص ۱۴۲-۱۴۶).

مقصود ساختارگرایان از زبان‌شناسی «درزمانی» و نگاه تاریخی به زبان، همان رویکردی است که زبان را فرایند نام‌گذاری (Nomenclaturism) یا «وضع» به بیان علم اصول] دانسته، معتقد است علت برخورداری یک ابژه یا ایده خاص از یک نام خاص را می‌توان بر مبنایی تاریخی تعیین کرد؛ به گونه‌ای که هرچه در تاریخ به گذشته بازگردیم، به انطباق نام و ابژه آن نزدیک‌تر می‌شویم. سوسور تأکید بر مطالعه تاریخ زبان [به طور کلی] را به بررسی ساختار کنونی یک زبان طبیعی خاص، مانند انگلیسی یا فرانسه معطوف کرده، تاریخ زبان را به تاریخ زبان‌ها تبدیل می‌کند.

از دیدگاه سوسور، زبان همواره به گونه خاصی سازمان می‌یابد. تأکید بر ساختار و پیکربندی کنونی یک زبان به معنای تأکید بر رابطه عناصر تشکیل‌دهنده آن زبان می‌باشد. از این رو، زبان، نظام یا ساختاری است که یکایک عناصر تشکیل‌دهنده آن در بیرون از محدوده این ساختار بی‌معنا هستند؛ یعنی پیش از سیستم و ساختار زبانی، هیچ جزئی وجود ندارد و ارزش یا دلالت زبانی اجزا فقط از راه رابطه یک جزء زبانی با جزء دیگر در سیستم زبان به وجود می‌آید. وی در این باره می‌گوید:

در زبان، چیزی جز تفاوت‌ها وجود ندارد. از این مهم‌تر معمولاً لازمه یک تفاوت، وجود اجزا و عناصر ایجابی است که افتراق بین‌شان برقرار باشد؛ ولی در زبان، فقط تفاوت‌های عاری از عناصر ایجابی و تنها امور سلبی وجود دارد. چه معنا را در نظر بگیریم و چه صورت را، زبان نه دربرگیرنده مفاهیم است و نه دربرگیرنده آواهایی که پیش از سیستم و نظام زبان وجود داشته باشند. زبان تنها تفاوت‌های مفاهیم و تفاوت‌های آواهای ناشی از نظام خود را دربرمی‌گیرد (همان، ص ۱۷۲-۱۷۳).

از دیگر مبانی زبان‌شناسی سوسور، تمایز میان زبان (Language) و گفتار (Parole)

است که پس از وی، از اصول تفکر زبان‌شناسی ساختارگرا واقع شد و به طور کلی تفکر جدید و مدرن در باب پدیده زبان، ناشی از این تفکیک است. از دیدگاه سوسور مطالعه قوه ناطقه، بر دو بخش مشتمل می‌باشد: نخست، بخش اصلی که ذاتاً اجتماعی و مستقل از فرد بوده، منحصرأ جنبه روانی داشته و موضوع آن «زبان» است. بخش دیگر، که در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد و فیزیکی - روانی می‌باشد، بخش فردی قوه ناطقه، یعنی «گفتار» است. مقصود از «زبان»، مجموعه تأثیراتی است که در هر یک از افراد جامعه به ودیعه گذاشته شده و تقریباً مانند فرهنگ لغتی است که همه نسخه‌های آن به گونه‌ای یکسان میان افراد جامعه تقسیم شده باشد. «زبان» در عین مشترک‌بودن میان همگان و خارج از اراده آنان، در هر فرد وجود دارد؛ ولی «گفتار» حاصل آن چیزی است که مردم می‌گویند و موارد ذیل را شامل می‌شود:

الف) ترکیباتی از تکرار نشانه‌های زبانی، که وابسته به اراده فرد سخنگو می‌باشد؛
 ب) عملکردهای اعمال و کنش‌های غیرزبانی که آنها نیز ارادی بوده و برای تحقق‌بخشیدن به این ترکیبات، ضروری‌اند. به بیان دیگر، گفتار، فعلی ترکیبی است که با فعل افراد مربوط است و نه فقط با آفرینش‌های زبانی آنان؛ بنابراین در «گفتار»، هیچ عامل همگانی وجود ندارد و کاملاً فردی و گذراست (همان، ص ۲۸-۲۹).
 در واقع «زبان» عبارت از سیستم نشانه‌ها و قواعدی است که به زبان، سازمان داده، به آن ساختار می‌بخشد. «گفتار» نیز همان سخن‌گفتن عملی و بالفعل زبان یا به عبارت دیگر، معانی خاص و پیام‌هایی است که به زبان آورده می‌شود. از این رو، «زبان»، همگانی، غیرزمانی، غیرمعطوف به قصد و نیت مؤلف و متکلم، بی‌هویت و عینی است، در حالی که «گفتار»، فردی، زمان‌مند، وابسته به قصد و نیت مؤلف و متکلم و بالأخره ذهنی (Subjective) و غیرعینی است. «زبان»، جنبه اجتماعی گفتار است؛ بنابراین همیشه باید مشترک باشد. «زبان»، یک قرارداد اجتماعی است که هیچ‌کس پیش از پذیرش آن، امکان ارزیابی‌اش را نمی‌یابد. فرد، «زبان» را کسب می‌کند، پیش از آنکه بتواند مستقل از دیگران بیندیشد. در واقع، شرط اندیشه مستقل از دیگران، کسب زبان است.

رویکرد ساختارگرایانه فقط به زبان به مثابه Langue می‌پردازد.

در این میان برخی از هرمنوتیست‌ها همچون پل ریکور (Paul Ricoeur, 1913-2005) معتقدند این اصل زبان‌شناسی ساختارگرا یعنی عدم توجه به محکی خارجی «زبان»، امکان تبیین و شرح جنبه‌های ساختاری زبان را به طور عینی و بدون توجه به امور متغیر، پدیده‌های ذهنی مربوط به نیت مؤلف و در نهایت محتوا و معنای آن فراهم می‌سازد؛ ولی در عین حال، همین نکته زمینه ضعف مدل ساختارگرایانه در باب متن را نیز فراهم آورده است؛ زیرا چنین توصیف و تبیینی از متن، به شدت انتزاعی بوده، ویژگی‌ها و خصوصیات را که زبان به مثابه «گفتار» (Parole) در تجربیات زبانی روزمره واجد آن است، از دست می‌دهد؛ برای نمونه، توجه به گوینده سخن و مخاطب، از عرصه تحقیق مدل ساختارگرایانه دور می‌ماند. به تعبیر ریکور، بیشتر زبان‌شناسان فقط به دانش زبان اکتفا کرده، غیر از خود زبان هر آنچه را که به گونه‌ای با روابط زبان با دیگر امور مرتبط می‌باشد، از نظر دور داشته‌اند (Ricoeur, 1976, p.6).

در واقع، فروکاستن زبان به جنبه‌های ساختاری‌اش باعث عدم توجه به انسانی است که خود را به وسیله سخن گفتن معرفی و ابراز می‌کند. از این رو، آنچه را یک مدل ساختارگرا در اختیار قرار می‌دهد، فقط سیستمی بی‌هویت از نشانه‌ها، اصول و مقررات است (Ricoeur, 2000, p.27-61).

به نظر ریکور، ساختارگرایانی همچون فوکو (Michel Foucault) و لوی استراوس (Claude Levi-Strauss)، توان و ظرفیت انسانی را برای اندیشیدن و خلاقیت در نظر نگرفته، شناخت و فهم هویت انسانی را به شناخت و فهم سیستم و ساختاری که زبان او را شکل می‌دهد، شبکه‌ای از اسطوره‌ها و متونی که فرهنگ بشری را می‌سازند و همچنین، ساختارهای اجتماعی سازنده اجتماع انسانی، تحویل می‌برند؛ بنابراین فلسفه ساختارگرایی در اندازه یک فرمالیسم تمام‌عیار باقی می‌ماند (Ibid, p.52). ریکور با گذر از نشانه‌شناسی سوسوری به معناشناسی، مدل متن از دیدگاه خود را تبیین می‌کند.*

* نشانه‌شناسی (Semiology) از جمله مطالعات زبان‌شناسانه ساختارگرا محسوب می‌شود که به بررسی و تبیین مجموعه‌ای از نشانه‌ها از آن جهت که بر دیگر امور دلالت می‌کنند، می‌پردازد. در واقع نشانه‌شناسی، دانش دال‌هاست. نشانه‌شناسی، علم پژوهش در باب نظام‌های دلالت معنایی بوده که

دانش معناشناسی به تحقیق و پژوهش در این باره می‌پردازد که با در کنار یکدیگر قرار گرفتن کلمات در جمله، چه چیزی رخ می‌دهد که باعث پیدایش و تولید معنایی خاص می‌شود. در واقع، وظیفه مهم سمانتیک، پرداختن به جملات است. از دیدگاه ریکور، مرتبه معناشناختی و مرتبه نشانه‌شناختی زبان، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر داشته، هریک در کنار کارکرد دیگری قابل فهم است. به عبارت دیگر، فهم الگوهای از نشانه‌ها و قواعد صوری زبانی، بدون درک کارکرد واقعی و بالفعل آنها در زبان گفتاری امکان‌پذیر نیست (Ibid, p.253).

بر خلاف آن، با صرف‌نظر از شناخت معانی بالقوه‌ای که نشانه‌های یک سیستم، واجد آنند، نمی‌توان معنای زبان گفتاری را تحلیل کرد و فهمید.

این رویکرد در واقع، گذار از سطح ساختار و سیستم زبان به سطح گفتار و سخن‌گفتن است. وی بر خلاف سوسور، به جای تأکید بر نشانه‌ها و سیستم نشانه‌ها، به طور صوری و بالقوه (نشانه‌شناسی)، بر مرتبه فعلیت‌یافتن زبان که واجد معنا و محکی مشخص و معین می‌گردد (سمانتیک)، متمرکز می‌شود که از آن با اصطلاح «واقعۀ دیسکورس»* (Instance of Discourse) یاد می‌کند (Ibid, p.254).

یکی از آنها زبان است. از مهم‌ترین مباحث نشانه‌شناسی، شناخت نشانه‌ها، قوانین حاکم بر آنها و تفاوت‌ها و تمایزات میان آنها در یک سیستم از نشانه‌ها، مانند سیستم زبانی می‌باشد. زبان‌شناسان صاحب‌نظر از جمله: سوسور، رولان بارت، لویی لمسف، کریستیان متز و امبرتو اکو هریک نسبت به مباحث مطرح در نشانه‌شناسی و جایگاه آن، دیدگاه‌های متفاوتی دارند. معناشناسی (Semantic)، مطالعه نظام‌مند معنا (Meaning) را عهده‌دار است. مباحث معناشناختی، مورد علاقه منطقدانان، زبان‌شناسان و فیلسوفان تحلیلی واقع شده است؛ بنابراین در استعمال و تقسیم‌بندی‌های گوناگون، تعریف‌های متفاوتی را به آن نسبت می‌دهند؛ برای مثال، در اصطلاح افرادی همچون چارلز موریس، کارنپ و تارسکی، سمانتیک در کنار مباحث مربوط به «نحوشناسی» (Syntax) و «کارکردشناسی» (Pragmatics)، عهده‌دار مباحثی مانند ماهیت معنا، صدق (Truth)، تسمیه یا نام‌گذاری (Naming)، محکی (Denotation) و مترادف (Synonym) است. در اصطلاح کواپین (Quine)، سمانتیک به «نظریه معنا» (Theory of Meaning) و «نظریه محکی» (Theory of Reference) تقسیم می‌شود که نظریه معنا به مباحثی همچون معنا و مترادف می‌پردازد و نظریه محکی با مباحثی همچون نامگذاری، دلالت و صدق سروکار دارد (Reese, 1980, p.521).

* در دانش زبان‌شناسی، مفهوم و واژه دیسکورس، از استعمالات فراوانی برخوردار است؛ به خصوص در سطح کاربرد زبان و در نقش ارتباطی که زبان نقش ابزار ایجاد تریابط و تعامل زبانی با دیگران را ایفا می‌کند. از دیدگاه ریکور، «دیسکورس» عبارت از واقعه و امری مستحدث است که زبان در آن از

در حقیقت، ریکور از زبان‌شناسی ساختاری (نشانه‌شناسی) به زبان‌شناسی به مثابه دیسکورس (معناشناسی) روی می‌آورد و به دنبال آن است تا نشان دهد چگونه با فعلیت‌یافتن توان و پتانسیل سیستم نشانه‌ها در دیسکورس، زبان در مرتبه و سطح جدیدی می‌تواند ظاهر شود (Ibid, p.86-88 / Ibid, 1976, p.9-12).

از دیدگاه ریکور، «متن» عبارت از دیسکورسی است که در قید کتابت درآمده باشد. طبق این تعریف اولاً، تثبیت‌شدن به واسطه نگارش و کتابت، از ویژگی‌های بنیادی و ذاتی متن است؛ ثانیاً، همواره این دیسکورس است که در متن به کتابت درمی‌آید و ثبت می‌شود. ریکور برای تبیین چیستی «معنا در دیسکورس» و اینکه «در دیسکورس چه چیزی گفته می‌شود»، از نظریه «فعل گفتاری» که به وسیله جان آستین (John Austin, 1910-1959) و

بُعد و حیثیت زمانی برخوردار می‌شود. مقصود ریکور از واقعه‌بودن دیسکورس، وقوع امری است که با سخن‌گفتن کسی پدید می‌آید (Ricoeur, 1986, p.133).

دیسکورس‌های گفتاری، واقعه‌ای گذرا هستند؛ ولی دیسکورس‌های نوشتاری پس از وقوع، از میان نرفته، به مدد نگارش، تثبیت شده، پس از وقوع زایل نمی‌شوند؛ ولی زبان و ساختارهای زبانی چون واقعه نیستند؛ بنابراین نه پدید می‌آیند و نه از میان می‌روند.

ریکور در تعریف خود از دیسکورس بر دو ویژگی تأکید کرده است: نخستین خصوصیت واقعه (Event) بودن دیسکورس و دوم، توجه به اینکه این واقعه در فعل سخن‌گفتن به وسیله گوینده رخ می‌دهد؛ یعنی توجه به بُعد معنا (Meaning) در دیسکورس؛ پس «واقعه» و «معنا» دو عنصر سازنده دیسکورس در تعریف ریکور از آن است.

ویژگی‌های دیسکورس از دیدگاه ریکور عبارت‌اند از:

دیسکورس، امری زمان‌مند است که در حال حاضر درک می‌شود و به همین دلیل، زایا، خلاق و نوآور می‌باشد که همواره با ترکیبی خاص از واژگان، معانی جدیدی را می‌آفریند (Ricoeur, 2000, p.90). واقعه‌بودن دیسکورس و وجود افعال گفتاری، گزینش‌ها و وقایع در آن، مستلزم وجود گوینده و فاعل برای دیسکورس می‌باشد و همواره یک سری از نشانگرها در دیسکورس مانند ضمائر شخصی به فاعل و گوینده خود راجع است (Ibid, p.88).

دیسکورس از امور خارج از خود حکایت می‌کند و همواره درباره چیزی سخن می‌گوید. این ویژگی دیسکورس، نشان‌دهنده آن است که دال بر جهانی است که آن را توصیف کرده، بروز داده و باز می‌نماید (Ricoeur, 1990, p.133).

دیسکورس نه تنها دارای جهان بوده، دنیای قابل اشاره دارد، بلکه واجد عنصر خطابه نیز هست؛ دارای مخاطب و طرف مقابلی است که با او سخن گفته می‌شود و او دریافت‌کننده پیام است.

بر این اساس، از نظر ریکور، هر دیسکورسی بر وجود سه عنصر دلالت می‌کند: عنصر گوینده یا نویسنده، عنصر مخاطب (شنونده یا خواننده) و عنصر مشیربودن و گشوده‌بودن آن به دنیایی از معنا که دیسکورس با زایش معنایی خود به صورت پایان‌ناپذیر بر این دنیای خود دلالت می‌کند.

جان سرل (John Searle) (متولد ۱۹۳۲م) تدوین گردیده است، استمداد می‌جوید. بنا بر نظریه «فعل گفتاری»، سخن گفتن به یک زبان، نوعی فعل و واردشدن در نوعی رفتار قاعده‌مند است. امکان انجام این افعال گفتاری را قواعد استعمال مؤلفه‌های زبانی فراهم می‌کنند.

طبق این نظریه، فعل دیسکورس، از یک سری افعالی که رابطه طولی با یکدیگر دارند، تشکیل شده است. این افعال، در سه سطح از یکدیگر قابل تفکیک‌اند. ریکور اقسام افعال گفتاری را این‌گونه گزارش می‌کند (Ibid, p.135):

۱. افعال بیانی (Locutionary Acts): این نوع فعل گفتاری که نخستین و سطح معنایی دیسکورس را شکل می‌دهد، عبارت است از همان عمل سخن گفتن که در جمله و ساختار لفظی آن ظاهر می‌شود.

۲. افعال حین بیانی (Illocutionary Acts): این نوع فعل گفتاری که دومین سطح معنایی دیسکورس را شکل می‌دهد، عبارت است از همان کاری که با سخن گفتن انجام می‌دهیم؛ مانند پرسیدن، خواهش کردن، تهدید کردن و...

۳. افعال از راه بیانی (Perlocutionary Acts): این نوع فعل گفتاری که سومین سطح معنایی دیسکورس را شکل می‌دهد، عبارت است از عملی که در نتیجه عمل گفتن واقع می‌شود. در واقع، این سطح از دیسکورس به نتایج و آثاری ناظر است که دیسکورس در مخاطب برمی‌انگیزد؛ مثل ایجاد بعث در مأمور با امر کردن به او یا ایجاد ترس در مخاطب که با دستوردادن به او یا با تهدید زبانی وی صورت می‌گیرد (Ibid, p.135). از این رو، مقصود از «معنا» در دیسکورس، بازه معنایی وسیعی را دربرمی‌گیرد که همه ابعاد و سطوح بروز و نمود خارجی یافتن قصد گوینده را شامل می‌شود (Ibid).

۲-۱. تعیین معنای متن

بنا بر فهم عرفی، متن دارای امری بنیادی، ثابت و معین به نام معناست و مفسر با استفاده از علائم زبانی متن که با قواعد خاصی نظم یافته‌اند، به دنبال دستیابی معنای متن است. از این رو، بحث از اینکه آیا فهمی که بدان نایل شده‌ایم، همان معنای مورد نظر مؤلف در متن است یا اینکه آیا این امکان وجود دارد که مفسر بتواند به معنای

مورد نظر مؤلف دست یابد و یا ممکن است دچار سوء فهم گردد و به این معنای متن نرسد، از مباحث مهم و اساسی هرمنوتیک و علم اصول در این باره می‌باشد. در مباحث مطرح در هرمنوتیک و زمینه‌های مربوط با آن و نیز در مباحث موجود در علم اصول، با نظریات و دیدگاه‌های گوناگون و متنوعی در این زمینه مواجه‌ایم.

از یک سو دیدگاهی کلی همگام با فهم عرفی وجود دارد که معتقد است متن از معنایی بنیادی، معین و ثابت برخوردار می‌باشد. اصولیان و هرمنوتیست‌هایی مانند شلایر ماخر، دیلتای و هرش [با اختلاف دیدگاه‌هایی که در این باره دارند] برآنند که متن، دارای معنایی بنیادی، یگانه و متعینی است که کاشف از قصد و نیت و مراد مؤلف می‌باشد.

از سوی دیگر، طیف دیگری از نظریات به عدم تعیین معنا در متن قائل بوده، برآنند که متن، معنای بنیادی، ثابت و معین یگانه‌ای ندارد و حامل معانی بی‌نهایت می‌باشد. در میان این طیف، دو گرایش عمده وجود دارد که البته به رغم قول به عدم تعیین معنای متن، نتایج گوناگونی را ارائه داده‌اند. این دو گرایش عبارت‌اند از: «هرمنوتیک فلسفی» و «ساختارشکنی دریدا».

در میان این دو دسته از دیدگاه‌ها، نظریاتی قرار دارند که معتقدند معنای متن نه کاملاً معین و نه به طور کلی غیرمعین است. به بیان دیگر، براساس دیدگاه افرادی همچون ریکور، به رغم اینکه متن معنای یگانه‌ای ندارد؛ ولی این‌گونه نیست که از قابلیت پذیرش معانی بی‌نهایت برخوردار باشد. همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد، از دیدگاه محقق اصفهانی و دیگر اصولیان، «وضع»، تعیین‌کننده رابطه میان لفظ و معنا و ملاک معناداری لفظ می‌باشد. به بیان دیگر، معنای الفاظ، تابع وضع واضع و عرف عقلاست. از این رو، اگر مؤلف یا متکلم بخواهد از قید این تبعیت خارج شود و از لفظ، معنایی غیر از موضوع‌له آن را اراده کند، ناگزیر از بهره‌گیری از «قید» [اعم از حالیه یا مقالیه و یا عقلیه] است؛ زیرا در غیر این صورت، مخاطب همواره بنا بر اصل عرفی و عقلایی (اصالت تطابق میان مراد استعمالی و مراد جدی مؤلف یا گوینده)، معنای مراد مؤلف یا متکلم را تلقی نخواهد کرد. دلالت استعمالی یا ظهور تصویری (معنای سمانتیکی) الفاظ، تابع وضع واضع و عرف

عقلاست؛ در نتیجه اگر کسی که با وضع لفظ آشنا باشد، آن را بخواند یا بشنود، در این صورت به این معنای لغوی و عرفی لفظ، منتقل می‌شود؛ به گونه‌ای که حتی اگر قرینه متصلی هم در کلام باشد مبنی بر اینکه لفظ در موضوع له خود استعمال نشده است، باز هم متن برای مخاطب، ظهور تصویری خود را از دست نمی‌دهد؛ چون آن را مراد مؤلف یا متکلم نمی‌داند. بدین معنا می‌توان ظهور تصویری متن (اعم از گفتاری یا نوشتاری) را از دیدگاه اصولیان، تابع «وضع» و مستقل از مؤلف دانست [خواه قرینه‌ای بر خلاف آن در متن یا در خارج از آن موجود باشد، خواه نباشد]؛ زیرا متن در فضای تعاملات و تفاهمات عرفی و عقلایی، محکوم قواعد حاکم بر این فضا خواهد بود و در این فضا تلقی خواهد شد، گرچه مؤلف خلاف آن را اراده کرده باشد و اگر قرینه‌ای اقامه نکرده باشد، مخاطب، معنای مراد او تلقی نخواهد کرد.

این در حالی است که محقق اصفهانی چون خود الفاظ متن و کلام را کاشف از تحقق اراده متکلم یا مؤلف می‌داند، به همین دلیل، دلالت و «ظهور تصدیقی» متن و کلام را که عبارت از کشف اراده جدی و تفهیمی متکلم و مؤلف از آن است، مستقل از مؤلف نمی‌داند. بر این اساس، اگر مؤلف یا متکلم بر حسب قانون وضع، الفاظی را استعمال کند، خود متن، کاشف از تحقق اراده معنای الفاظ آن از سوی متکلم یا مؤلف خواهد بود. در نتیجه گرچه متن به صورت بالقوه اقتضای معنای متکثری را دارد؛ ولی اگر شنونده یا خواننده به این نتیجه رسید که مؤلف یا متکلم، معنای متن یا کلام را به طور جدی نیز قصد کرده و معنای متن، مراد جدی مؤلف می‌باشد، در این صورت، متن یا کلام، دارای ظهور تصدیقی خواهد بود که منوط بر عدم وجود قرینه متصل در متن و کلام است؛ مبنی بر اینکه متکلم یا مؤلف، خلاف موضوع له الفاظ را قصد نکرده، ظاهر متن، همان معنای متعین آن است. از این رو، از منظر محقق اصفهانی موضوع حجیت ظهور متن، مرکب از دو جزء «ظهور تصویری» و «عدم علم به قرینه متصل و منفصل» می‌باشد. طبق این دیدگاه، تطبیق حجیت بر ظهور متن بر به‌کارگیری هیچ پیش‌شرطی منوط نیست؛ زیرا موضوع حجیت ظهور متن از دو جزء ظهور تصویری یا وضعی و نیز عدم علم به قرینه (متصل یا منفصل) تشکیل یافته است که احراز هر دو جزء به صورت وجدانی امکان‌پذیر می‌باشد.

اما اگر دلالت‌های متن را کاشف و ابرازکننده مراد مؤلف ندانیم، در این صورت، متن به شیء جامدی تبدیل می‌شود که کار راهبرد به معانی از آن ساخته نیست و تعیین‌بخش معنای آن فقط تصمیم‌گیری‌های مفسران خواهد بود، در حالی که معنای متن به صاحب متن و البته به عناصر درونی دلالت‌کننده و امکان‌های معنایی و نیز فعلیت‌های آنها وابسته است. تفسیرگر و فهمنده متن در صورتی می‌تواند متن را به صورت واقعی بنگرد که ناظر به متن باشد و از راه آن به مراد مؤلف راه یابد؛ زیرا در صورت مداخله تمام‌عیار مفسر در متن، متن از جایگاه خود کنار نهاده می‌شود. به همین جهت، هدف از فهم متن باید کشف مراد و مقصود مؤلف باشد. آنچه انسان‌ها را به سخن گفتن و نگاشتن وامی‌دارد، انتقال پیام خود به دیگران با استفاده از نشانه‌های زبانی اعم از گفتاری و نوشتاری است. از این رو، هدف از خواندن متن را نیز باید کشف این معنای متعین دانست که متن بر آن دلالت می‌کند و همان مقصود و مراد جدی مؤلف می‌باشد.

۸۵

حقوق اسلامی / درآمدی بر مبانی فهم متن از دیدگاه محقق اصفهانی ::

البته روشن است که محقق اصفهانی امکان خطای در کشف مراد مؤلف و احتمال عدم تطابق میان تفسیر معتبر و مراد جدی مؤلف را از راه متن می‌پذیرد؛ ولی در عین حال، نیل به این معنای متعین را با توجه به سیره عملی مستقر میان انسان‌ها مبنی بر حجیت این معنای ظنی - یعنی ظهور متن - امکان‌پذیر و موجه می‌داند؛ زیرا عرف، ظاهر متن را وافی به مقصود مؤلف قلمداد کرده، به احتمالات خلاف آن ترتیب اثر نمی‌دهد. انسان‌ها همه بر این سیره متفطن‌اند و در صورت عدم کاربرد قرینه حالیه یا مقالیه و یا عقلیه که دال بر این باشد که مؤلف، خلاف ظاهر متن را اراده کرده است، از ظاهر متن به نیت صاحب آن پی می‌برند و ظاهر متن را بر عهده مؤلف می‌گذارند. بر این اساس، به دلیل وجود ویژگی اجتماعی زبان و بودن آن به مثابه ابزار تفهیم و تفاهم مرادات، اگر کسی بخواهد پیامی را به دیگران انتقال دهد، به دلیل وجود بنای عملی پیش‌گفته، معنای مراد خود را در قالب ظاهر الفاظ انتقال می‌دهد و بدین‌سان هر خواننده‌ای نیز معنایی از متن را به صاحب آن نسبت می‌دهد که آن متن در میان عامه و مخاطبان، در آن معنا ظهور دارد؛ زیرا غیر از ظاهر الفاظ، معانی کثیر و بسیاری به صورت بالقوه برای متن قابل تصور است؛ بنابراین اگر قصد تفهیم و تفهم در کار باشد،

باید از ظهور کلام تبعیت کرد؛ ظهوری که از لفظ در عرف عام مخاطبان پدید می‌آید. در غیر این صورت، اگر هر مؤلفی از کلام خود [غیر از ظهور کلامش] معنای دیگری اراده کند، راهی برای کشف مرادات وی در میان نخواهد بود.

بر این اساس، حتی هرمنوتیست‌هایی که معتقدند معنای متن، امری سابجکتیو است و به همین دلیل، متن می‌تواند قرائت و فهم‌های متکثری داشته باشد که هیچ‌یک بر دیگری ترجیح ندارد، همه آنها مرادات خود را و از جمله همین مطالب خود را به وسیله ظاهر کلامشان ابراز کرده، از شیوه و ابزار جدیدی برای رساندن مراد خود سود نجسته‌اند و انتظار آن را داشته‌اند که ظاهر متن‌هایشان فهمیده شود و مورد قضاوت قرار گیرد و اگر کسی بر خلاف ظاهر کلامشان چیز دیگری به آنها نسبت دهد، قاعدتاً وی را به بدفهمی و نفهمیدن کلامشان متهم می‌کنند.

حاصل سخن آنکه: اولاً، محقق *اصفهانی* متن را بالقوه مقتضی معانی متکثر و نیز فهم‌های گوناگون می‌داند؛ ثانیاً، با به‌کارگیری رویکردی اکتشافی در تفسیر فقط معنای قابل استناد به مؤلف (نص یا ظاهر متن) را معتبر می‌داند [البته در فرض حصول قطع به معنایی از متن برای مفسران متعدد، حجیت هر یک از این فهم‌های متکثر برای قاطعان خود، قابل پذیرش است]؛ ثالثاً، ظاهر متن را لزوماً منطبق با نیت مؤلف ندانسته، بلکه در یک پروسه زبانی - اجتماعی (تبعیت از سیره عملی عرف عقلا)، احتمال اختلاف آن را با نیت مؤلف در نظر نمی‌گیرد و به اصطلاح اصولی، ظن حاصل از ظاهر متن را نسبت به مراد مؤلف، دارای حجیت و قابل استناد به مؤلف می‌داند.

همان‌گونه که مشاهده شد، محقق *اصفهانی* گرچه به دنبال کشف معنای منطبق با نیت مؤلف‌اند؛ ولی [در نهایت، بدون آنکه دچار مغالطه قصدیت گردند]، تفسیر و فهمی را از متن، صحیح و معتبر می‌دانند که روشمندان و با ملاحظه انطباق با سیره عقلایی برآمده از متن و قابل استناد به مؤلف و به اصطلاح از حجیت برخوردار باشد.

محقق *اصفهانی* و دیگر اصولیان، در فهم متن، هم جایگاه رفیعی برای مؤلف به مثابه خالق متن قائل‌اند و کشف مراد وی را به گونه‌ای که قابل استناد به وی باشد، غایت فهم متن می‌دانند، هم جایگاه متن را به مثابه امری عینی و حامل پیام پدیدآورنده آن و تنها راه وصول به مراد وی پاس می‌دارند و همچنین، موقعیت مفسر را به عنوان

کسی که با به‌کارگیری روشی استاندارد (روش عرفی مفاهمه) و کاربرد قواعد و اصول زبانی و عدم تحمیل و تطبیق عمدی ذهنیات خود به متن، به دنبال کشف مراد مؤلف و دستیابی به فهمی معتبر از متن است، محفوظ می‌دارند؛ یعنی با توجه به مبانی محقق اصفهانی می‌توان گفت گرچه متن به صورت بالقوه از قابلیت فهم‌های متکثر برخوردار است؛ ولی این‌گونه نیست که هر فهمی که متن مقتضی آن باشد، از اعتبار برخوردار بوده، قابل استناد به مؤلف باشد. متن، قابلیت فهم‌های متکثر را دارد؛ ولی فهمی از متن معتبر و از حجیت برخوردار است که با رویکرد اکتشافی و غیرتحمیلی و غیرتطبیقی صورت گرفته، در فضای عرفی مفاهمه زبانی، قابل استناد به مؤلف خود و به اصطلاح دارای حجیت باشد.

۳-۱. تعیین معنای متن از دیدگاه شلایر ماخر

شلایر ماخر اکتفا به تفسیر دستوری و قواعد زبانی را برای فهم متن، صحیح ندانسته، معتقد بود فهم متن و تفسیر آن از دو حیث دستوری - نحوی و روان‌شناختی (فنی) برخوردار است (Schleiermacher, 1998, p.9).

وی تصریح می‌کند به‌کارگیری درست فن فهمیدن از یک سو به توانایی دانستن زبان و از سوی دیگر، به توانایی و ذوق شناخت تفرد مؤلف بازمی‌گردد. لازمه این امر، تحقیق در زندگی و افکار مؤلف و شناخت شرایط محیطی، پیرامونی و اجتماعی وی است (Ibid, p.9-11).

البته شلایر ماخر فقط به تحلیل روانی نویسنده نمی‌پردازد، بلکه بر آن است تا تجربه مؤلف را بازتجربه نماید. او به دنبال بازسازی تفکر نویسنده از راه تفسیر نوشته‌های اوست. شلایر ماخر در این روش آنچنان بر نقش مؤلف در فهم متن تأکید می‌کند که معتقد است مفسر برای فهم متن باید خود را جای مؤلف قرار دهد تا تفرد، نبوغ و عمل ذهنی نویسنده را بی‌واسطه درک کند، حدس بزند یا به گونه‌ای شهود کند (Ibid, p.258-259).

از این رو، شلایر ماخر متن را دارای یک معنای واحد و بنیادین می‌داند؛ همان معنایی که مورد نظر مؤلف بوده است. متن، دارای معانی متعدد و متکثر نیست و برای

فهم معنای نهایی و بنیادین آن باید به شناسایی خصوصیات روحی و روان‌شناختی مؤلف و ابعاد وجودی او پرداخت و با بازسازی این ابعاد، خود را به لحاظ ذهنی در جایگاه مؤلف قرار داد؛ زیرا در واقع معنای بنیادین متن، تمام زندگی مؤلف است.

۴-۱. تعیین معنای متن از دیدگاه دیلتای

دیلتای از دیگر متفکران عصر رمانتیسم نیز به تبع شلایر ماخر، بر آن بود که برای فهم متن باید میان مفسر و مؤلف، یک همزمانی برقرار گردد و مفسر باید با همدلی، خود را هم‌عصر مؤلف کند، نه آنکه مؤلف را هم‌عصر خود سازد. از نظر وی، موضوع اصلی هرمنوتیک، شناخت حیات ظهوریافته در متن می‌باشد و مفسر باید با بررسی مدارک و داده‌های تاریخی، جهان هم‌عصر مؤلف و دنیای ذهنی او را در خود بازسازی کند و حتی به گونه‌ای دنیای ذهنی مؤلف را بشناسد که خود مؤلف نیز به این فهم نائل نشده باشد. هدف از قراردادن خود به جای مؤلف، کشف این حقیقت است که مؤلف، قصد تألیف چه نوع متنی را داشته است تا از این راه با سنجش او و آثارش با آثار دیگر مؤلفان هم‌عصر وی که از یک فرهنگ بوده‌اند، امکانات ادبی مهیا برای مؤلف و تألیف آثاری از این دست، شناخته شود و متن به بهترین وجه فهمیده شود.

به روشنی پیداست در این دیدگاه، مؤلف، جزئی غیرقابل انکار و جدایی‌ناپذیر از متن به حساب می‌آید.

بدین ترتیب، وظیفه مفسر آن است که متن را به گونه‌ای مد نظر قرار دهد که ارتباط آن با مؤلف، با افرادی که با آن مواجه شده و از آن تأثیر پذیرفته‌اند، با دیگر متن‌هایی که متن مورد نظر در میان آنها ظهور و بروز یافته است و همچنین، با زمان‌ها و مکان‌های دیگری که پس از تولید متن مورد نظر آمده‌اند، از هم نگسلد؛ زیرا به وسیله این ارتباطات است که معنای خاص متن مورد نظر را می‌توان در قلمرو روح عینی درک کرد. این در حالی است که در نگاه پوزیتیویستی پیش از دوران رمانتیک، متن را تابع یک روح کلی نمی‌بینیم، بلکه به طور کلی متن، مستقل و فارغ از جریانات فکری معاصر ایجاد متن خوانده و تفسیر می‌شود (Mueller, 1986, p. 159-161).

بر این اساس، موضوع اصلی در هرمنوتیک دیلتای، بیش از شناخت متن و شناخت

معنای آن، شناخت زندگی و حیات متبلور شده و ظهور یافته مؤلف در متن می‌باشد. بدین ترتیب دینامی نیز همچون شلایر ماخر، معنای واحد، نهایی و بنیادین متن را نیت مؤلف می‌داند و مخالف با تکثرگرایی معنایی در متن است. او متن را صرفاً تجلی روان مؤلف دانسته، معتقد است مفسر برای کشف معنای متن باید با از میان بردن فاصله تاریخی میان خود و مؤلف، شناخت قصد و نیت او را مد نظر قرار دهد. دینامی متن را تجلی روح و روان مؤلف و بروز شخصیت او می‌داند و کاوش در متن برای رسیدن به نیت مؤلف را که معنای نهایی متن است، به مثابه پژوهش در متن جهت شناخت مؤلف و درک کامل تر او می‌داند.

۵-۱. معنای بنیادی متن و دیدگاه هایدگر

در این میان، هایدگر به دیدگاه شلایر ماخر و دینامی اعتقادی ندارد و معتقد است نه تنها شناخت دیگران و آثارشان از شناخت خود انسان (= مفسر) دست یافتنی تر نیست، بلکه معرفت انسان به خود، مقدمه شناخت عالم و از جمله دیگران است. به نظر هایدگر شناخت هستی موجودات دیگر با تأمل در ویژگی «بودن - با» (Being-with) هستی آنان حاصل می‌شود که امری کاملاً ذهنی و غیر آبجکتیو است، در حالی که برای شناخت خود و معرفت نفس باید در ویژگی خاص وجودی خود در جهان عینی که از آن به «دازاین» تعبیر می‌شود و با تأمل در ویژگی «بودن - در» (Being-in) حاصل می‌شود، تأمل ورزید. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این سخن، دیدگاه هایدگر در باب پدیده فهم را از دیگر مکاتب هرمنوتیکی متمایز می‌سازد؛ زیرا به آن به مثابه چگونگی وجود انسان می‌نگرد. به بیان دیگر، از دیدگاه وی ما در فرایند فهم به دنبال درک امور واقع و ابژه‌های خارج از خود نیستیم، بلکه به دنبال توسعه‌بخشیدن به اقتضائات، امکانات و توان‌های وجودی خود می‌باشیم. از این رو، مفسر نیز در فهم متن، نه در مقام کشف معنای نهفته در نشانه‌های زبانی موجود در آن، بلکه در صدد گشودن و توسعه‌بخشیدن به شناخت خود نسبت به ابعاد وجودی خود می‌باشد که متن بدان اشاره دارد. از نظر هایدگر این فرایند در اثر پرتاب‌شدگی (Projection) پیشینی انسان به عالم ناشی می‌شود (Ricoeur, 1990, p.50).

به همین دلیل، هایدگر دیدگاه رمانتیکی دیلتای مبنی بر امکان غلبه بر فاصله زمانی میان مفسر و زمان تولید متن را نفی می‌کند و دسترسی به معنای بنیادین و متعین متن را که مؤلف در آن به ودیعت گذاشته، ناممکن می‌داند.

۶-۱. معنای بنیادی متن و دیدگاه گادامر

گادامر نیز به رغم هرمنوتیک رمانتیک که در فهم متن بر بازسازی ذهنیت مؤلف در نزد مفسر تأکید داشت، وظیفه هرمنوتیک و مقصود از فهم متن را شناخت ذهنیت مؤلف نمی‌داند، بلکه بر این نکته تأکید دارد که مفسر برای فهم متن و درک معنای آن نباید هیچ‌گونه توجهی به ذهنیت خاص مؤلف داشته باشد. وی معتقد است معنای یک متن، فراتر از آن چیزی است که در ابتدا مؤلف آن را قصد کرده است. فهم به طور خاص، به معنای خود متن مربوط است (Gadamer, 1994, p.372).

از دیدگاه وی تفسیر و فهم متن با «فهم به طور تاریخی» و بازآفرینی مسیری که به پیدایش متن منجر شده، ارتباطی ندارد، بلکه مفسر به دنبال فهم معنای خود متن می‌باشد (Ibid, p.388).

به نظر گادامر برای تفسیر متن، نه می‌توان قصد مؤلف را مد نظر قرار داد و نه می‌توان فقط به تبیین خود متن اکتفا کرد؛ زیرا خود مفسر نیز به‌نفسه از نقشی اساسی در فهم متن و معناآفرینی در آن برخوردار است. به بیان دیگر، از منظر وی به طور کلی مفسر قادر نیست به فهم قصد مؤلف نایل آید؛ زیرا در موقعیت تاریخی خاص خود قرار دارد و فهم او کاملاً رنگ و بوی روزگار خود را دارد؛ بنابراین خواسته یا ناخواسته از فهم عصری و خاص زمانه خود برخوردار می‌گردد و فهم وی همواره حاصل شرایط فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و روان‌شناختی اوست؛ بنابراین هیچ‌گاه مفسر نمی‌تواند به فهم معنای نهایی متن دست یابد و چیزی به عنوان معنای نهایی متن معنا ندارد؛ زیرا گادامر فهم متن را محصول گفت‌وگو میان مفسر و متن می‌داند. مفسر در مواجهه با متن، طرح سؤال می‌کند و متن نیز پاسخ می‌دهد.

در نتیجه از دیدگاه گادامر هدف از تفسیر، نه رسیدن به معنای مورد نظر مؤلف و نه دستیابی به فهمی است که مخاطبان نخستین متن از آن داشته‌اند و هیچ‌یک نمی‌توانند

افق معنایی متن را محدود کنند، بلکه معنای متن را باید بدون در نظر گرفتن قصد و نیت مؤلف مورد توجه قرار داد تا زمانی که این رهایی و استقلال از مؤلف و مخاطبان نخستین صورت نگیرد، امکان فهم متن و ایجاد ارتباط تازه با متن وجود نخواهد داشت (Ibid, p.395).

در واقع گادامر، مؤلف را به سان یکی از مفسران متن می‌داند که فهم او از متن هیچ‌گونه برتری بر تفاسیر دیگر ندارد و حتی دیگر خوانندگان و مفسران آن متن، الزامی به مراعات فهم او ندارند؛ بنابراین قصد مؤلف، تعیین‌کننده فهم مصیب از متن نیست. به همین دلیل، خالق یک اثر به مثابه یک مفسر، اقتدار و مرجعیتی اتوماتیک‌وار بر شخصی که دریافت‌کننده اثر است، ندارد. به همان میزان که هنرمند در اثر خویش منعکس می‌شود، خواننده اثر خویش نیز هست. معنایی که او به عنوان خواننده به اثر خویش می‌دهد، نمی‌تواند معیار قرار گیرد؛ تنها معیار تفسیر، معنای موجود در اثر اوست؛ یعنی آنچه خود اثر معنا می‌دهد (Ibid, p.193).

نکته شایان ذکر دیگری که از دیدگاه گادامر درباره ماهیت فهم و نقش مؤلف در آن وجود دارد اینکه وی فرایند فهم و تفسیر متن را امری «تولیدی» می‌داند و با دیدگاه دیلتای مبنی بر اینکه فرایند فهم و تفسیر متن، عبارت از بازتولید و بازسازی ذهنیت و قصد مؤلف در مفسر است، مخالفت می‌کند؛ طبق این نظر، با تفسیر متن، معنای جدیدی تولید می‌شود که در آن هم خود مفسر و هم خود متن، سهیم‌اند و فهم متن در واقع حاصل درآمیختگی و امتزاج افق معنایی متن و افق فکری مفسر است. فهم یک پرسش به معنای پرسیدن از آن می‌باشد. از این رو، معنای متن، فزون‌تر از آن چیزی است که مؤلف قصد افاده آن را داشته است.

گفتنی است برخلاف هرمنوتیک «مؤلف‌محور» که بر وحدت معنایی متن تأکید می‌شود و هر متنی دارای معنایی واحد و مشخص است که همان معنای مورد نظر مؤلف می‌باشد و به مدد هرمنوتیک می‌توان به این معنای نهایی و واحد نایل شد، در هرمنوتیک فلسفی و از منظر گادامر با رد هدف‌بودن کشف قصد مؤلف در خواندن و تفسیر متن، راه برای پذیرش تکثرگرایی معنایی هموار می‌شود. معنای متن، پاسخی است که متن به پرسش‌های مفسر و خواننده می‌دهد و این توجیه‌کننده تکثر معنایی

متن می‌باشد؛ یعنی با تکرار و تنوع پرسش‌ها، پاسخ‌ها یا معانی متن نیز متکرر می‌شود.*

۷-۱. معنای بنیادی متن از دیدگاه ریکور

دیدگاه ریکور در باب تعیین معنای متن، گامی به جلو نسبت به دیدگاه هرمنوتیک فلسفی هایدگر و گادامر محسوب می‌شود. ریکور میان زبان گفتاری و زبان نوشتاری (= متن) تفاوت قائل است. از منظر او آنچه نگاشته می‌شود، چیزی است که مؤلف قصد بیان آن را داشته است. نگارش، ثبت مستقیم این مقصود گفتاری است که با نگاشتن و ترسیم علامات و نشانه‌های زبانی مورد نظر صورت می‌گیرد و با رهاسازی مطالب از بند گفتار، نوشته جایگزین سخن شده و متن، متولد می‌شود.

به نظر ریکور، با نگاشتن متن و رهاسدن از اوضاع و احوال شفاهی، در کنار ثبت مطالب زبان شفاهی در قالب نشانه‌های گرافیکی زبانی، تحولی بنیادین در ارتباط میان زبان و جهان و نیز در ارتباط میان زبان و اذهان گوناگون از قبیل مؤلف و خوانندگان اثر پدید می‌آید و چگونگی حکایت‌گری زبان از جهان، متحول می‌شود (Ricoeur, 1990, p.148).

هنگام سخن گفتن وقتی درباره چیزی حرف می‌زنیم، همان چیز، محکی سخن

* *تراک دریدا* نیز به تکررگرایی در باب قرائت متن قائل است؛ ولی مسیری که وی طی می‌کند، با مسیر *گادامر* متفاوت می‌باشد. نظریه زبان‌شناختی دریدا که به ساختار شکنی موسوم است، در واقع با استفاده از نظریات ساختارگرایانه سوسور، ساخته و پرداخته شده است. سوسور معتقد است کلمات و واژه‌ها نشانگر و دال بر تصورات و مفاهیمی نیستند که منعکس‌کننده جهان خارج باشند. به بیان دیگر، از نظرگاه سوسور این گونه نیست که کلمات برای مفاهیمی ذهنی وضع شده باشند که آنها نیز به نوبه خود بر خارج دلالت کنند. از این رو، از دیدگاه وی کلمات چون در تقابل و تمایز با واژگان دیگر قرار می‌گیرند، در نظام زبانی معنا دار می‌شوند و هر کلمه‌ای دال بر مفهومی غیر از مدلول دیگر واژه‌هاست؛ یعنی مفاهیم، محتوای ایجابی ندارند و فقط با ویژگی‌های سلبی‌شان نسبت به دیگر نشانه‌های زبانی تشخیص و تعیین می‌یابند. بر این اساس، زبان از این منظر، نظام تمایز و تفاوت‌گذاری خواهد بود. *دریدا* با بهره‌گیری از این دیدگاه سوسور نتیجه گرفت که اگر زبان فقط بازی تقابل و تمایز میان نشانه‌های زبانی است، در این صورت، منعی از تداوم این بازی تا بی‌نهایت وجود نخواهد داشت و در نتیجه معنا همواره متأخر از نشانه زبانی خواهد بود. مفاد این سخن آن است که معنای متن، نامتعیین است و هر معنایی از متن که برای خواننده پدیدار می‌شود، غیرنهایی خواهد بود.

خواهد بود. در واقع زبان با عمل حکایت‌گری خود، نشانه‌های زبانی را که به علت نمادین بودن کارکردشان از اشیای خارجی متمایزند، با جهان خارج پیوند می‌زند. هنگام سخن گفتن نه تنها طرفین صحبت و مخاطبان در حضور یکدیگرند، بلکه در محیط پیرامونی و اوضاع و احوال اطراف خود نیز حاضرند. در چنین موقعیتی به طور مستقیم حکایت از جهان خارج صورت می‌گیرد؛ ولی هنگامی که متن جایگزین گفتار می‌شود، با از میان رفتن شرایط پیش گفته، میان محتوای متن و قصد و نیت و ذهنیت مؤلف، ارتباط مستقیم برقرار نمی‌شود و در واقع متن نسبت به مؤلف، علم منفصل می‌گردد. از این رو، اتحاد میان مصادیق خارجی و عمل حکایت‌گری که هنگامی سخن گفتن موجود بود، زایل می‌شود و نویسنده نمی‌تواند همچون گوینده، بی‌واسطه، مراد و مقصود کلام خود را نشان دهد و به طور مستقیم بر آن دلالت کند؛ بنابراین رسالت خواندن و قرائت متن، مصادق‌یابی برای متن است که از راه تفسیر برای متن حاصل می‌شود (Ibid).

اینک آنچه اهمیت دارد، درک این نکته است که با وجود گذرابودن و عدم ثبات واقعه گفتار، چگونه پدیده‌ای تکرارپذیر و ثابت و قابل تشخیص و تعیین به نام «معنا» قابل توجیه است؟ ریکور پاسخ به این پرسش را در مفهوم «Distanciation» واکاوی می‌کند (Ricoeur, 1990, p.137). وی فاصله‌مندی متن را عامل ثبات و بقای معنا پس از زوال واقعه گفتار می‌داند و معتقد است همین امر، تفسیر متن را امکان‌پذیر می‌کند. ریکور معتقد است با ظهور متن، پدیده فاصله‌مندی در سه جهت واقع می‌شود. وی فاصله‌مندی از مؤلف، مخاطبان و شرایط محیطی و پیرامونی موجود در هنگام گفت‌وگو را سه عنصر سازنده متن می‌داند. پس از دیدگاه ریکور، نوشتن باعث استقلال و فاصله‌گرفتن متن از قصد و نیت مؤلف می‌شود و آنچه متن نشان می‌دهد، لزوماً منطبق با نیت نویسنده نیست و جهان متن، جهان مؤلف را درمی‌نوردد و از آن درمی‌گذرد. علاوه بر این، متن از شرایط جامعه‌شناختی محیط خود مستقل می‌باشد؛ یعنی ویژگی ضروری یک متن ادبی و هر اثر هنری آن است که از شرایط و اوضاع و احوال روان‌شناختی - جامعه‌شناختی زمان و مکان صدور خود درمی‌گذرد و مجموعه‌ای نامحدود از خوانش‌ها و قرائت‌ها را پذیرا می‌گردد؛ بنابراین متن از امور روان‌شناختی و

جامعه‌شناختی، «محیط‌زدایی» (Decontextualised) می‌شود و در شرایطی جدید، «محیط‌زایی» (Recontextualised) جدیدی برای آن صورت می‌گیرد؛ همان کاری که در عمل خواندن صورت می‌گیرد.

نتیجه مهم استقلال متن آن است که «فاصله‌مندی» به عنوان مشخصه ذاتی متن نوشتاری، مبین آن است که میان محتوای متن و قصد و نیت مؤلف، ارتباط مستقیمی برقرار نیست و محتوای متن، وابسته به خواننده است که می‌تواند به فراتر از منظر مؤلف راه یابد. به بیان دیگر، مؤلف، بهترین مفسر متن خود نیست. ریکور می‌پذیرد که متن در نتیجه طرح و برنامه و قصد و نیت مؤلف ایجاد شده است؛ ولی در مواجهه با پدیده استقلال متن، نویسندگی را در پرائنتر قرار می‌دهد. از این رو، به نظر وی اکثر متن‌ها اگر نام مؤلف‌شان فراموش شود، از ارزش معنایی آنها چیزی کم نمی‌شود.

البته توجه به این نکته لازم است که این دیدگاه ریکور در باب استقلال متن از مؤلف در واقع واکنشی است به دیدگاه هرمنوتیکی رمانتیک (امثال شلایر ماخر و دیلتای) که معتقد است متن فقط دارای یک معنای واحد و بنیادین می‌باشد که مورد نظر مؤلف بوده است و برای فهم این معنای نهایی و بنیادین متن باید به شناسایی خصوصیات روحی و روان‌شناختی مؤلف و ابعاد وجودی او پرداخت و با بازسازی این ابعاد، خود را به لحاظ ذهنی در جایگاه مؤلف قرار داد؛ زیرا معنای بنیادین متن در واقع همه زندگی مؤلف است. ریکور با رد این مبنا متن را علم منفصل مؤلف دانسته، معتقد است معنای متن، مستقل از نیت مؤلف بوده، گرچه سبک نگارش و ژانر حاکم بر متن کاملاً به جای مانده و وابسته به مؤلف آن است.

از دیدگاه ریکور، ما در پروسه فهم متن با دو تصویر از مؤلف با عنوان «مؤلف واقعی» (Real Author) و «مؤلف ضمنی» (Implied Author) مواجه‌ایم.*

* مقصود ریکور از مفهوم «مؤلف واقعی» و نقش وی در فهم متن، همان مؤلفی است که در هرمنوتیک شلایر ماخر و دیلتای، فهم متن به عنوان بازسازی ذهنیت و موقعیت روان‌شناختی او در ذهن مفسر از راه شهود روانی تلقی می‌شود و بر برطرف‌ساختن فاصله تاریخی میان مؤلف و مفسر تأکید می‌گردد. به بیان دیگر، مقصود وی از مؤلف واقعی، شخصیتی تاریخی و موضوع زندگینامه است. به نظر ریکور چنین برداشتی از مؤلف و قول به اینکه قصد و نیت وی ملاک و معیار معانی حاصل متن است، مستلزم «مغالطه قصدیت» است (Ricoeur, 1991, p.391).

۸-۱. تعیین معنای متن از دیدگاه هرش

اریک هرش (Hirsch) - متولد ۱۹۲۸م - از هرمنوتیست‌های معاصر امریکایی است که به تعیین معنای متن و حاکی بودن آن از نیت و مراد مؤلف باور دارد و در واقع بازگشتی نوین به هرمنوتیک دیلتای در باب اصل بازسازی روان‌شناختی ذهنیت مؤلف در ذهن مفسر برای دریافت معنای بنیادین متن دارد (کوزنز هوی، ۱۳۷۱، ص ۷۳). هرمنوتیک هرش به لحاظ دیدگاهی که نسبت به معنای بنیادی متن به کار می‌گیرد و اعتبار متن و تعیین معنایی آن را در ارزیابی نیت مؤلف می‌داند، در نقطه مقابل هرمنوتیک فلسفی قرار دارد. وی در این باره تصریح می‌کند که گرچه اهمیت یک اثر می‌تواند با گذشت زمان و در چهارچوب قلمرو یا زمینه‌های گوناگون تفسیری تغییر یابد؛ ولی یگانه معنای

از دیدگاه وی، پس از پایان یافتن عملیات نگارش متن، با ایجاد انفصال و «فاصله‌مندی» میان متن و مؤلف، دیگر نیت و قصد «مؤلف واقعی» و حالات روان‌شناختی وی به مثابه معیاری برای شناخت فهم متن، نه اهمیت دارد و نه دست‌یافتنی است، بلکه آنچه دارای اهمیت است، خود متن و رابطه موجود میان متن و مفسر یا خواننده است.

مقصود ریکور از «مؤلف ضمنی»، مؤلفی است که در متن وجود دارد؛ بدین معنا که ما در تفسیر متن به دنبال حالات روان‌شناختی او و جایگزین کردن خود به جای او نیستیم. در واقع «مؤلف ضمنی» همان قصد مؤلف می‌باشد که در قالب متن نوشتاری ریخته شده است و با تحلیل ساختار زبانی متن می‌توان به قصد این مؤلف و در حقیقت به معنای متن دست یافت. به بیان دیگر، از یک سو «مؤلف ضمنی» همان «مؤلف واقعی» است؛ زیرا در واقع همان شخصی است که متن را نوشته و نفس وجود متن، مستلزم وجود او و قصدی است که به سبب آن، متن را نگاشته است. از سوی دیگر، «مؤلف ضمنی» همان «مؤلف واقعی» نیست؛ زیرا رسالت تفسیر، نه کشف ابعاد روان‌شناختی، احساسات، عواطف و افکار مؤلف واقعی و نه کشف ابعاد بیوگرافی و زندگی‌نامه‌ای اوست؛ آنگونه که رمانتیست‌ها می‌پنداشتند، بلکه وظیفه آن کشف قصد «مؤلف ضمنی» یا همان معنایی است که در متن به ودیعت گذاشته شده است (Ibid)؛ بنابراین آن قصدی که مفسر باید آن را کشف کند، قصد «مؤلف واقعی» نیست تا آن را از راه شهود روانی و بازسازی حالات روانی او در خود کشف کند، بلکه او باید به دنبال کشف قصد «مؤلف ضمنی» باشد که آن هم از راه متن و تبیین و بررسی دقیق و روشمند ساختار زبانی آن قابل دستیابی است. از این رو، می‌توان گفت وقتی ریکور از قصد مؤلف سخن می‌گوید، در واقع مقصود او خود متن است (Ricoeur, 1990, p.138). به عبارت دیگر، مقصود ریکور از مؤلف، ساختار و فنونی است که متن را خلق کرده، از راه تفسیر متن و شناخت سبک آن است که به درکی از قصد مؤلف آن متن می‌توان نایل آمد. در واقع، ریکور با طرح مفهوم «مؤلف ضمنی»، راه‌گریزی برای درک قصد مؤلف و نقش آن در فهم متن و در عین حال دچار نشدن به «مغالطه قصدیت» ارائه می‌دهد.

بنیانی اثر، دگرگون نمی‌شود (همان، ص ۷۷). از نظر هرش برای ارزیابی صحت و سقم تفاسیر ارائه‌شده از یک متن باید دید خود مؤلف کدام تفسیر را صحیح می‌داند. از دیدگاه وی تفسیری صحیح است که معنای متن را (که به نظر وی همان معنای مراد مؤلف است) به مثابه معنایی متعین و ثابت و عاری از پیش‌فرض‌های مفسر بتوان از آن فهمید. وی بر آن است که به طور کلی معنادار بودن واژه‌ها و نشانه‌های زبان‌شناختی متن، وابسته به آن است که کسی به واسطه آنها معنایی را اراده کرده باشد.* به نظر وی اگر متن را مستقل از مؤلف و نیت او تفسیر کنیم، هرگز نمی‌توان از تفسیر معتبر و صحیح سخنی به میان آورد.

هرش با تمایز نهادن میان معنای لفظی (Verbal Meaning) و معنای وابسته به آگاهی مفسر که از آن با واژه «Significance» تعبیر می‌کند، معتقد است باید میان فهم متن، تفسیر، نقد و سنجش درباره آن تفکیک قائل شد. از دیدگاه هرش، معنای لفظی متن، محصول واژگان نیست، بلکه امری قصدی (Intentional) بوده، فقط به قصد مؤلف بستگی دارد. به اصطلاح اصولیان از دیدگاه وی معنای لفظی متن، همان مدلول تصدیقی متن می‌باشد. از این رو، با پیوند میان معنای لفظی متن و نیت مؤلف و عدم ارتباط آن با آگاهی مفسر، معنای لفظی متن امری عینی، ثابت و تغییرناپذیر خواهد بود (واعظی، ۱۳۸۰، ص ۴۵۹). به همین دلیل، هرش تفسیری را از متن معتبر تلقی می‌کند که متضمن کشف و درک این معنای لفظی و متعین یا همان مدلول تصدیقی متن باشد.** وی ویژگی اشتراک‌پذیری بودن معنا و در نتیجه تعیین‌پذیری بودن آن را دلیل بر امکان‌پذیری بودن تفسیر متن برمی‌شمارد.

البته دیدگاه هرش که توضیح کامل آن مجال مفصل‌تری می‌طلبد، در باب ارائه مدلی

* این دیدگاه، مطابق با دیدگاه برخی از اصولیان است که در دلالت وضعیه، دلالت متن را تابع اراده مؤلف می‌دانند. از این منظر، ظهور متن مستلزم وجود دلالت تصدیقی متن بوده، دلالت تصویری متن در واقع، دلالت محسوب نمی‌شود، بلکه صرفاً تداعی معانی تلقی می‌شود (ر.ک: مظفر، ۱۴۲۲، ج ۱، ص ۶۵).

** اصطلاح اصولی مدلول تصدیقی برای متن و تقسیم آن به مدلول‌های تصدیقی استعمالی، جدی و تفهیمی از ابتکارات خاص و مفید اصولیان در این باب می‌باشد و در متون هرمنوتیکی فقط از نیت مؤلف سخن به میان آمده است که مقصودشان همان دلالت تصدیقی جدی در متن است.

برای تفسیر معتبر، دچار مشکلات معرفت‌شناختی تطابق میان معنای به دست‌آمده برای مؤلف و معنای مقصود مؤلف است که از آن به «مغالطه سیندرلا» تعبیر می‌شود و مقصود از آن این است که هر شس چگونه کفش بلورین معنای مراد مؤلف را با تفسیر گوناگون می‌سنجد و چگونه تفسیر معتبر (سیندرلا) را می‌یابد؟ زیرا به نظر می‌رسد دچار نوعی مصادره به مطلوب می‌گردد (کوزنز هوی، ۱۳۷۱، ص ۸۴-۸۵ / ر.ک: هادوی تهرانی، ۱۳۷۷، ص ۲۴۸-۲۵۷)، در حالی که دیدگاه اصولیان دچار این مغالطه نمی‌باشد و آنان به تطابق معرفت‌شناختی میان معنای متن و مقصود مؤلف در تفسیر معتبر و حجت قائل نیستند، بلکه در نظرنگرفتن احتمال خطای مذکور در بنای عملی عرف عام به دلیل حفظ نظام بشری و جلوگیری از هرج و مرج میان تعاملات انسانی مستقر شده است (ر.ک: کاظمی خراسانی، ۱۴۰۶، ج ۳، ص ۱۴۱).

۹۷

حقوق اسلامی / درآمدی بر مبانی فقهی متن از دیدگاه محقق اصفهانی ...

همان‌گونه که گفته شد، دیدگاه‌های قائل به تعیین معنای متن، به رغم اختلاف‌نظرهایی که با یکدیگر دارند، در این امر با یکدیگر اتفاق نظر دارند که هدف از فهم متن، درک و شناخت و به عبارت دیگر، کشف مراد و مقصود مؤلف و متکلم است. به بیان دیگر، آنچه انسان‌ها را به سخن گفتن و نگاشتن وامی‌دارد، انتقال پیام خود به دیگران با استفاده از نشانه‌های زبانی اعم از گفتاری و نوشتاری می‌باشد. از این رو، هدف از خواندن متن را باید کشف معنایی دانست که متن بر آن دلالت می‌کند که همان مقصود و مراد جدی مؤلف است؛ ولی از دیدگاه هرمنوتیک رمانتیک، مسیر رسیدن به این معنای متعین با بازسازی ذهنیت و زندگی مؤلف در مفسر میسر می‌شود و نزد اصولیان، توجه این امر با توجه به سیره مستقر میان انسان‌ها که ظاهر کلام یکدیگر را وافی به مقصود متکلم قلمداد کرده، به احتمالات خلاف آن ترتیب اثر نمی‌دهند، امکان‌پذیر می‌شود؛ زیرا همه انسان‌ها بر این سیره متفطن‌اند و در صورت عدم وجود قرینه حالیه یا مقالیه و یا عقلیه که دال بر این باشد که متکلم، خلاف ظاهر کلام را اراده کرده است، از ظاهر کلام به نیت صاحب کلام پی می‌برند. از این رو، به دلیل وجود ویژگی اجتماعی بودن زبان و بودن آن به مثابه ابزار تفهیم و تفاهم مرادات، اگر کسی بخواهد پیامی را به دیگران انتقال دهد، به دلیل وجود بنای عملی پیش‌گفته، ناگزیر از آن است که معنای مقصود خود را در قالب ظاهر الفاظ انتقال دهد و به همین شکل هر

شنونده و خواننده‌ای نیز باید معنایی از کلام را به صاحب آن نسبت دهد که آن کلام در میان عامه و مخاطبان در آن معنا ظهور دارد؛ زیرا غیر از ظاهر لفظ، معانی کثیر و بسیاری را به صورت بالقوه می‌توان به کلام نسبت داد و برای آن قابل تصور است. به همین دلیل، اگر قصد تفهیم و تفهم در کار باشد، باید از ظهور کلام تبعیت کرد؛ ظهوری که از لفظ در عرف عام مخاطبان پدید می‌آید. در غیر این صورت، اگر هر متکلمی از کلام خود [غیر از ظهور کلامش] معنای دیگری اراده کند، راهی برای کشف مرادات وی در میان نخواهد بود. از این رو، حتی هرمنوتیک‌های فلسفی مانند گادامر و زبان‌شناسانی که به پلورالیسم قرائت‌های متن قائل‌اند و حتی برخی از آنان همچون دریدا معتقد بودند متن می‌تواند بی‌نهایت قرائت و فهم داشته باشد که هیچ‌یک بر دیگری ترجیح ندارد. همه آنها مرادات خود را و از جمله همین مطالب خود را از راه ظاهر کلامشان ابراز کرده، از شیوه و ابزار جدیدی برای رساندن مقصود خود سود جستند، انتظار آن را داشته‌اند که ظاهر متن‌هایشان فهمیده شود و مورد قضاوت قرار گیرد و اگر کسی برخلاف ظاهر کلامشان چیز دیگری به آنها نسبت دهد، وی را به بدفهمی و نفهمی کلامشان متهم می‌کنند.

به هر حال، توجه به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که اگر بپذیریم دلالت‌های متن، اکتشافی نیستند و ابرازکننده مقصود مؤلف نمی‌باشند، در این صورت متن به یک شیء جامد تبدیل می‌شود که کار رهبرد به معانی از آن ساخته نیست و فقط به وسیله تصمیم‌گیری‌ها جابه‌جا می‌شود، در حالی که به نظر می‌رسد متن به صاحب متن و عناصر درونی دلالت‌کننده و امکان‌های معنا و فعلیت‌های معنا بستگی دارد. تفسیرگر متن در صورتی می‌تواند متن را به صورت واقعی بنگرد که ناظر به متن باشد؛ زیرا در صورت مداخله تفسیرگر در متن، متن از جایگاه خود کنار نهاده می‌شود.

از سوی دیگر، در هرمنوتیک فلسفی و پیروان آن مانند گادامر که به عدم مطلق تعیین معنا قائل‌اند، غایت از خواندن و فهم متن، توسعه وجودی خواننده و مفسر دانسته شده است و نوع کارایی متن برای خواننده و در نتیجه، امتزاج افق متن و افق خواننده را تعیین‌کننده معنای متن می‌دانند که امری نامتعیین و تکثرپذیر است.

نکته‌ای که به نظر می‌رسد در این دیدگاه باید به آن توجه داشت اینکه کاربردی بودن

معنای متن برای خواننده با تعیین معنا در آن تعارضی ندارد. به هر حال ممکن است خواننده‌ای از یک متن هزل‌گونه که از نویسنده‌ای هزل‌گو بر جای مانده است، به تناسب پرسش و نیاز خود، مطلبی فلسفی را استفاده کند؛ ولی این مسئله با این نکته که همین خواننده این متن را متنی هزلی بداند، تعارضی ندارد.

به هر حال، توجه هرمنوتیک فلسفی به ابعاد وجودی انسانی (دزاین)، امری مفید تلقی می‌شود؛ ولی لازمه این امر ضرورتاً نمی‌تواند پلورالیسم معنایی متن باشد. گرچه به نظر می‌رسد هرمنوتیک ریکور نیز در رهایی فهم متن از ورطه نسبت‌گرایی گامی به جلو محسوب شود؛ ولی اگر مقصود وی از فاصله‌مندی متن از مؤلف [که به یک معنا قابل پذیرش است]، به قطع کامل معنای متن از مراد مؤلف بینجامد، نتیجه‌ای جز نسبت‌گرایی به دنبال نخواهد داشت؛ زیرا با پذیرش امکان سوء فهم متن، معیار و ملاکی برای تشخیص و کشف فهم مصیب از غیرمصیب در دست نخواهد داشت.

۲. نقش مؤلف در فهم متن از دیدگاه محقق اصفهانی

از دیدگاه محقق اصفهانی، مهم‌ترین نقش مؤلف در ایجاد متن، «استعمال» می‌باشد. تأکید وی بر این نکته از آن جهت است که ارتباط حکایت‌گری میان الفاظ و نشانه‌های زبان‌شناختی با معنای آنها را برقرار کند. محقق اصفهانی، متن و گفتار را حاصل اراده مؤلف و متکلم می‌داند که در چینش کلمات و جملات و به‌کارگیری الفاظ و انتخاب معانی، تأثیر تام دارد و به بیان فنی اصولی، وی دلالت وضعی را منحصر در دلالت تصدیقی می‌داند. در واقع وی هدف از فهم متن را کشف مقصود مؤلف [و نه فقط کشف قابلیت‌های معنایی متن] می‌داند که البته از راه کشف ظهور متن به دنبال آن است، نه به وسیله بازسازی ذهنیت و موقعیت روان‌شناختی مؤلف در ذهن مفسر از راه شهود روانی که دیلتای و شلایر مآخر به آن معتقد بودند.

استدلال محقق اصفهانی درباره کاشفیت ظاهر متن از اراده مؤلف این‌گونه است: انسان‌ها مقاصد خود را یا به نحو تکوینی و یا از راه زبان و با استعمال الفاظ، ابراز می‌کنند؛ بنابراین غایت از وضع الفاظ، توسعه در ابراز مقاصد برای افاده و استفاده

می‌باشد؛ بنابراین جعل و اعتبار علقه وضعیه در الفاظ به نحو مطلق، به گونه‌ای که مواردی را نیز دربرگیرد که غایت مذکور را حاصل نکند، لغو خواهد بود. به تعبیر دیگر، واضع حکیم اگر به قصد توسعه در ابراز مقاصد و افاده و استفاده، بخواهد لفظی را برای معنایی وضع کند، باید دایره وضعش به اندازه مقصدش باشد. دایره این مقصد در جایی است که قصد تفهیم و تفهم در میان باشد و بتواند این قصد را استیفا کند (اصفهانی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۴۲).

بر این اساس، استدلال محقق اصفهانی بر آن است که الفاظ برای معانی در زمانی که مورد اراده مستعمل واقع می‌شوند، وضع می‌گردند.

البته وی معتقد است الفاظ برای معانی مورد اراده وضع شده‌اند؛ ولی نه به قید مرادبودن، بلکه برای حصه‌ای که مورد اراده است و انشای کلی واضع، به نحو قضیه حینیه، بر معنای اراده‌شده صدق می‌کند، نه بر معنایی که کسی آن را اراده نکرده است (همان، ص ۴۰). محقق اصفهانی با این بیان، هم به امکان تخصیص معانی الفاظ به اراده قائل می‌باشد و هم معتقد است این مسئله به لحاظ اثباتی واقع شده است. از این رو، امکان کشف مقصود متکلم و مؤلف را از این راه امکان‌پذیر می‌داند؛ بنابراین اگر مؤلف یا متکلمی، لفظ را به کار برد؛ ولی اراده معنای آن را نداشت، گرچه از باب دلالت تصویری، معنای لفظ به ذهن خطوط خواهد کرد؛ ولی این دلالت بر طبق علقه وضعیه نیست. علقه وضعیه در جایی شکل می‌گیرد که علاوه بر استعمال لفظ، اراده معنا هم موجود باشد. معنای اختصاص داشتن علقه وضعیه به اراده این است که اگر مؤلف، اراده معنا را نداشته نباشد، علقه وضعیه نیز برقرار نخواهد شد و علقه وضعیه، به کشف اراده مؤلف نسبت به معنای متن وابسته است. هر جا این اراده کشف شد، علقه وضعیه و دلالت ناشی از آن نیز محقق خواهد شد.

بر این اساس، طبق استدلال محقق اصفهانی هرگاه بخواهیم دلالت وضعی لفظی متن، موجود باشد، اراده بر معنای آن نیز باید احراز شود و دلالت وضعیه بر کشف اراده مستعمل متوقف است. در نتیجه، دلالت وضعیه الفاظ متن بر کشف مقصود مؤلف بودن معنای آن متوقف خواهد بود و از وجود علقه وضعیه، به چگونگی کشف آنی می‌توان وجود اراده مؤلف را کشف کرد و چون دلالت تصدیقی هم دقیقاً به همین معناست که

از لفظ بتوان به وجود اراده مستعمل پی برد؛ بنابراین از دیدگاه محقق اصفهانی، لازمه برهان مذکور، انحصار دلالت وضعی در دلالت تصدیقی است.

بر این اساس، محقق اصفهانی نه تنها به استقلال متن از مؤلف قائل نیست، بلکه با تصدیقی دانستن دلالت متن، معنای ظاهر از آن را کاشف از اراده مؤلف می‌داند. آنچه از مبانی اصولی محقق اصفهانی استفاده می‌شود اینکه وی همچون ریکور با دیدگاه هرمنوتیک رمانتیک - همچون دیلتای - در باب چیستی فهم متن، در توافق نیست و به فهم متن، به مثابه بازسازی ذهنیت و موقعیت روان‌شناختی مؤلف در ذهن مفسر از راه شهود روانی نمی‌نگرد؛ گرچه محقق اصفهانی همگام با دیلتای و برخلاف گادامر و ریکور، به دنبال برطرف‌ساختن فاصله تاریخی میان مؤلف و مفسر بوده، بر امکان کشف ظهور متن در زمان صدور آن تأکید دارد.

۳. نقش تفسیر و مفسر در فهم متن از دیدگاه محقق اصفهانی (نظریه تفسیری محقق اصفهانی)

اصل اساسی و محوری اصولیان در باب فهم متن این است که نقش مفسر و تفسیر در فهم متون مقدس (= کتاب خدا و سنت معصومان علیهم‌السلام) به طور خاص و متون بشری به طور عام، نقشی اکتشافی است که به دنبال کشف مقصود مؤلف و صاحب سخن از راه دلالات متن و دیگر قراین می‌باشد؛ دست‌یابی به فهم معنایی که متن بدان دلالت می‌کند و کاشف از مراد جدی مؤلف است؛ زیرا فهم غیرمستند به متن را نمی‌توان فهم متن دانست و معنای آن را به نویسنده متن نسبت داد، بلکه فهم چیز دیگری خواهد بود. نتیجه آنکه از منظر اصولیان، معنای متن، امری آبیجکتیو و عینی بوده، وابسته به ذهنیت مفسر و سابجکتیو نیست.

از دیدگاه یک اصولی، وقتی مفسر به منظور فهم متن به متن رجوع می‌کند، حصول این غایت در دو مرحله انجام می‌پذیرد:

مرحله اول، فهم «معنا» یا مدلول تصویری متن که همان فهم مضامین متن با مدد فهم قواعد زبان و معنای لغات است، حاصل می‌شود. برای حصول این مرحله از فهم متن، دست‌یابی به اطلاعاتی در مورد لغت، تبیین ساختار زبانی متن، قراین حالیه، مقالیه و

عقلیه همچون شأن صدور [و نزول] متن و دیگر اطلاعات لازم تاریخی، ضروری است. به بیان دیگر، نخستین وظیفه مفسر، اکتشاف و استخراج محتوا و مضامینی است که در متن قرار دارد؛ بنابراین مبنای هر روش تفسیری دیگری که به جای استخراج مضامین متن، به تطبیق و تحمیل مضامین بیرون از متن بر آن بینجامد و معنای متن را امری ساجکتیو بداند، از روش تفسیر اصولی فاصله گرفته، «تفسیر به رأی» تلقی می‌شود. از این رو، اصولیان و از جمله محقق *اصفهان*ی، روش تفسیری گسیخته از متن را که درصدد اکتشاف مضامین موجود در متن نباشد، تفسیر متن ندانسته، صرفاً به آن به مثابه یک کار فکری غیر تفسیری می‌نگرند.

مرحله دوم فهم متن، در واقع فهم مقصود جدی مؤلف (= مدلول تصدیقی) یا فهم «مطابق معنا»ی متن است. از دیدگاه اصولیان، فهم معنای متن به تنهایی کفایت نمی‌کند، بلکه کشف مقصود نویسنده، غایت از فهم متن را تشکیل می‌دهد. مشاهده می‌شود که اصولیان میان معنای متن و مطابق معنای متن یا به تعبیر دیگر، میان مراد استعمالی و مراد جدی مؤلف تفاوت می‌گذارند.

هدف از تفسیر، نیل به «مطابق معنا»ی متن است؛ ولی این هدف از مسیر و بستر «معنا»ی متن می‌گذرد. به عبارت دیگر، میان معنای متن و مقصود جدی مؤلف، ارتباط وثیقی وجود دارد و در ظرف شک نسبت به مراد مؤلف، اصل اولی عقلایی، تطابق میان مراد استعمالی و مراد جدی مؤلف است؛ یعنی اصل اولی آن است که مؤلفی که در مقام جد و افاده مطلبی می‌باشد، همان چیزی را اراده می‌کند که الفاظ متن را در معنای آن به کار برده است، مگر اینکه قرآینی حالی، مقالی یا عقلی (= پاره‌ای از اطلاعات فلسفی، کلامی یا علمی) موجود باشد که نشان‌دهنده عدم تطابق میان مراد استعمالی و مراد جدی بوده، مانع از جریان اصل مذکور (= اصالت تطابق) گردد.

به اصطلاح اصولی، هر کلامی [به صورت طولی]، دو ظهور دارد: «ظهور لفظ در معنا» و «ظهور معنا در مراد جدی» که اصالت ظهور به معنای حجیت هر دو ظهور [البته ظهور متن در هنگام صدور آن] است. مراد از حجیت ظاهر کلام نیز بدین معنا می‌باشد که بنای عملی عقلا مبتنی بر آن است که از کلام هر متکلمی یا از نوشته هر نویسنده‌ای، فهمی معتبر است که ظاهر کلام بر آن دلالت می‌کند و طبق همان

مفاد نیز علیه او احتجاج می‌کنند. مقصود از «ظاهر لفظ» نیز همان صورتی از معناست که با شنیدن یا خواندن لفظ، در ذهن مخاطب و خواننده تبادر می‌کند که از آن به دلالت تصویری کلام تعبیر می‌شود. ایجاد چنین ظهوری برای الفاظ نیز از پیوند میان الفاظ و معانی ناشی می‌شود و وامدار فرایند «وضع» می‌باشد که بیان آن در مباحث پیشین گذشت.

البته در اینجا ذکر دو نکته لازم به نظر می‌رسد:

نکته اول، اینکه متن به طور بالقوه از پتانسیل و امکانات معنایی متکثری برخوردار است که به مراتب گسترده‌تر از معانی مورد نظر مؤلف متن می‌باشد؛ ولی از منظر اصولی و دیدگاه محقق *اصفهان‌ی* نمی‌توان همه این اقتضائات و امکانات معنایی را به مثابه تفسیر متن قلمداد کرد و همه آنها را به مؤلف نسبت داد. به عبارت دیگر، گرچه این معانی متکثر قابل استناد به متن است؛ ولی [دست‌کم درباره متون بشری] همه آنها قابل استناد به مؤلف نیست؛ زیرا متن‌های عادی بشری چون به وسیله بشر محدود نگاشته شده‌اند، به همین دلیل، دارای امکانات معنایی محدودی‌اند.

طبق این دیدگاه، در پروسه تفسیر باید ارتباط میان متن با مبدأ آن (مؤلف، مخاطبان و شرایط و عوامل حاکم بر محیط صدور متن) همواره مدنظر مفسر قرار داشته باشد. از این رو، مفسر باید فقط درصدد کشف معنای مستند و مرتبط با مبدأ متن باشد.

نکته دوم، اینکه اکتشافی بودن تفسیر اصولی و معتبر دانستن و حجیت ظاهر متن با امکان عدم تطابق معنای فهمیده شده و منسوب به مؤلف، با مقصود واقعی مؤلف تهافتی ندارد؛ یعنی احتمال عدم توانایی مؤلف در انتقال پیام خود در قالب ظاهر الفاظ یا غفلت او از به‌کارگیری قراین متناسب برای نشان‌دادن اینکه خلاف ظاهر الفاظ را اراده کرده است، همواره در نگاشته‌های بشری وجود دارد؛ ولی با وجود این، سیره عملی عقلا همواره بر مدرک بودن و نادیده‌نگاشتن این احتمالات و حجیت ظاهر کلام یکدیگر مبتنی بوده است؛ یعنی به این احتمال توجه نکرده، ظاهر متن را کاشف از مقصود تصدیقی مؤلف به حساب می‌آورند و آن را مبنای مفاهمه قرار می‌دهند، مگر اینکه قرینه‌ای بر خلاف آن وجود داشته باشد.

محقق *اصفهان‌ی* بر آن است که موضوع اصالت ظهور، ظهور تصویری، مشروط به

عدم علم به وجود قرینه متصل یا منفصل بر خلاف ظاهر کلام می‌باشد که احراز هر دو جزء به صورت وجدانی، امکان‌پذیر است (اصفهانی، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۱۷۵)؛ بنابراین دیدگاه تثبیت حجیت ظهور متن، منوط بر به‌کارگیری هیچ پیش‌شرطی نیست؛ زیرا موضوع حجیت ظهور متن از دو جزء ظهور تصویری یا وضعی و نیز عدم علم به قرینه (متصل یا منفصل) تشکیل یافته است. بر این اساس، اصل عرفی عقلایی هم نویسندگان و گویندگان و هم خوانندگان و شنوندگان، به طور معمول مقاصد خود را با ظاهر تعبیرشان بیان می‌دارند؛ بنا بر این اصل، ظاهر کلام افراد را به صاحبان کلام نسبت می‌دهند. به همین دلیل، تنها فهمی از متن، روایت انتساب به مؤلف آن را دریافت می‌کند که یا به نص و یا به ظاهر، بر مقصود مؤلف خود دلالت داشته باشد.

محقق اصفهانی همچون شلایر مآخر و دیلتای، «مؤلف‌محور» نیست و دچار مغالطه قصدیت نمی‌شود؛ زیرا برای فهم متن و کشف مراد مؤلف، به شناخت و کشف دنیای ذهنی وی روی نمی‌آورد و جایگزینی روان مفسر نسبت به روان و ذهن مؤلف را به گونه‌ای که با نوعی برون‌فکنی (Projection) خود را با تمام شرایط زمانی و مکانی تاریخی، جایگزین مؤلف قرار دهد تا بدین وسیله قصد و نیت او را دریابد و همانند او بفهمد، تجویز نمی‌کند. به عبارت دیگر، شناخت پیشینی مراد مؤلف را شرط فهم متن نمی‌داند، بلکه به متن به مثابه گذرگاه و بستر راهیابی به مراد و نیت مؤلف می‌نگرد.

همچنین، محقق اصفهانی همانند هرمنوتیست‌های فلسفی (مانند گادامر) «مفسر‌محور» نیست؛ زیرا به رغم نظر گادامر، وی در فهم متن به دنبال کشف قصد مؤلف است و آن را امری ممکن می‌داند، در حالی که محقق اصفهانی و دیگر اصولیان گرچه بسان گادامر، نقشی اساسی برای مفسر در فهم متن در نظر می‌گیرند؛ ولی برای معنای متن، عینیت قائل بوده، مفسر را معناآفرین متن نمی‌دانند. مفسر گرچه در شرایط فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و روان‌شناختی خاص خود زندگی می‌کند؛ ولی از راه کشف ظهور متن در زمان صدور و اجرای «اصالت عدم نقل»، در صورت شک در ایجاد نقل معنای الفاظ در بستر زمان [در فاصله زمانی میان صدور متن و تفسیر آن]، با استفاده از مدل‌های تصویری متن و با مدد جریان اصالت تطابق میان مراد استعمالی و مقصود جدی مؤلف (= اصالت ظهور) به کشف فهمی از متن که قابل استناد به مؤلف باشد، نایل می‌شود.

از منظر گادامر، فهم مفسر از متن، خواسته یا ناخواسته، فهمی عصری و خاص زمانه او بوده، فهم وی همواره حاصل شرایط فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و روان‌شناختی اوست؛ بنابراین به طور کلی مفسر قادر نیست به فهم قصد مؤلف نایل آید؛ زیرا فهم متن، محصول گفت‌وگوی میان مفسر و متن است و مفسر در مواجهه با متن، طرح پرسش می‌کند و متن نیز پاسخ می‌دهد. اصولیان در قبال این دیدگاه معتقدند در فرایند فهم متن نباید هیچ‌گونه بار معنایی اضافی بر متن و کلام تحمیل شود. البته مقصود اصولیان آن نیست که مفسر در مواجهه با متن باید خود را از تمامی ذهنیات و پیش‌فرض‌ها تجرید کند که شاید امکان‌پذیر نباشد، بلکه مقصود آن است که با ملاحظه متن با روشی که علم اصول تنقیح کرده است و در اختیار مفسر قرار می‌دهد (= روش اجتهادی) می‌توان از حیثه «تفسیر به رأی» خارج شد و بدون هرگونه تطبیق و تحمیل رأی و اعمال نظر بیرونی بر متن، با نظر اکتشافی و نه تحمیلی یا تطبیقی، به متن نگاه کرد. مفسر نباید به قصد تطبیق دادن متن با دیدگاه‌های خود، با متن روبه‌رو شود، بلکه باید به قصد فهم دیدگاه‌های مؤلف متن، آن را با نگاه اکتشافی مورد ملاحظه قرار دهد. همان‌گونه که بیان شد، گرچه اصولیان می‌پذیرند که متن به طور بالقوه اقتضای معانی و فهم‌های گوناگون را دارد و دارای امکاناتی است که فراتر از معانی و مفاهیم مورد نظر نویسنده می‌باشد؛ ولی معتقدند اگرچه این فهم‌ها و امکانات، مستند به متن‌اند؛ ولی همه آنها قابل استناد به مؤلف نیست و فهم معتبر، فهمی است که با استناد به متن، کاشف از مقصود مؤلف باشد؛ زیرا متن‌های عادی بشری چون به وسیله بشر محدود نگاشته شده‌اند، دارای امکانات محدود معنایی‌اند. به عبارت دیگر، هر آنچه را بتوان از متن‌های بشری استنباط کرد و به آن مستند ساخت، قابل استناد به مؤلف نیست. روش تفسیری اصولیان با رویکرد اکتشافی خود به مدلولی از متن گرایش دارد که مقصود مؤلف بوده، در چهارچوب عرفی تفهیم و تفهم صورت گرفته باشد. اصولیان لزوماً مدعی کشف مقصود واقعی مؤلف نیستند، بلکه معتقدند می‌توان به فهمی از متن دست یافت که معتبر و قابل استناد به مؤلف باشد.

شیوه تفسیری محقق اصفهانی همانند هرمنوتیک ریکور و به معنای مورد نظر وی نیز «متن‌محور» نیست. گرچه ریکور و محقق اصفهانی در مباحث متعددی مانند عینیت

معنای متن با یکدیگر در توافق‌اند؛ ولی در موارد گوناگونی با یکدیگر اختلاف نظر دارند و شاید اختلاف عمده آنها در این نکته باشد که ریکور میان متن و مؤلف واقعی (Real Author) جدایی می‌اندازد و به استقلال متن از مبدأ آن قائل است؛ یعنی به رغم اینکه هر دو معتقدند مفسر باید به دنبال فهم معنای متن باشد؛ ولی محقق اصفهانی پس از آن به دنبال مقصود مؤلف واقعی نیز هست و متن را مشیر به معنای مراد مؤلف آن دانسته، معنای متن را از مؤلف، منفصل نمی‌داند.

نتیجه

براساس مطالب پیش گفته، حاصل بحث آن شد که محقق اصفهانی و دیگر اصولیان در فهم متن، هم جایگاه رفیعی برای مؤلف به مثابه خالق متن قائل‌اند و کشف مراد جدی وی را غایت فهم متن می‌دانند و هم جایگاه متن را به مثابه امری عینی و حامل پیام پدیدآورنده آن و تنها طریق وصول به مراد وی پاس داشته، به دنبال کشف معنای ظاهر آن در زمان صدورش هستند. همچنین، موقعیت مفسر را محفوظ می‌دارند؛ کسی که با به‌کارگیری روشی منقح و استاندارد (روش عرفی مفاهمه یا روش اجتهادی) و کاربرد قواعد و اصول زبانی و عدم تحمیل و تطبیق ذهنیات خود به متن، به دنبال کشف مقصود مؤلف و دستیابی به فهم معتبری از متن است.

بنابراین، «تعریف تفسیر» از دیدگاه اصولیان، عبارت از شرح و توضیح متن است با استفاده از اصول و قواعد زبانی عرفی، به گونه‌ای که بتواند محتوا و مضامین متن را که مؤلف با عنایت به همین اصول مفاهمه عرفی در آن تعبیه کرده است، نشان داده و آشکار کند، مگر اینکه مؤلف با قرآینی برخلاف زبان عرفی، سخن گفته باشد.

منابع

۱. اصفهانی، محمدحسین؛ *نهایة الدرایة فی شرح الکفایة*؛ قم: انتشارات سیدالشهدا، ۱۳۷۴.
۲. خراسانی، محمدکاظم؛ *کفایة الأصول*؛ قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ق.
۳. دوسوسور، فردینان؛ دوره زبان شناسی عمومی؛ ترجمه کورش صفوی؛ چ ۲، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۲.
۴. قمی، ابوالقاسم؛ *قوانین الأصول*؛ تهران: انتشارات علمیة اسلامیة، ۱۳۷۸ق.
۵. کاظمی خراسانی، محمدعلی؛ *فوائد الأصول*؛ قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۶ق.
۶. کوزنز هوی، دیوید؛ *حلقه انتقادی*؛ ترجمه مراد فرهادپور؛ تهران: گیل با همکاری انتشارات روشنگران، ۱۳۷۱.
۷. مظفر، محمدرضا؛ *اصول الفقه*؛ قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۲۲ق.
۸. واعظی، احمد؛ *درآمدی بر هرمنوتیک*؛ تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۸۰.
۹. هادوی تهرانی، مهدی؛ *مبانی کلامی اجتهاد در برداشت از قرآن کریم*؛ قم: مؤسسه فرهنگی خانه خرد، ۱۳۷۷.
10. Gadamer, Hans-George: **Truth and Method**; Second, Revised Edition, Translation By: Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall, The Continuum Company, 1994.
11. Kurt Mueller-Vollmer(Ed), **The Hermeneutics Reader**; Basil Blackwell, 1986.

12. Reese, William L. **Dictionary of Philosophy and Religion**, Humanities press INC, USA, 1980.
13. Ricoeur, Paul; (**Between the Text and Its Readers**). **A Ricoeur Reader: Reflection & Imagination**; Valdes, Mario J. (Ed) University of Toronto press, 1991.
14. Ricoeur, Paul; **Hermeneutics and the Human Sciences (HHS), the hermeneutical function of distanciation**; Trans. By John Thompson. Cambridge: Cambridge University Press. (1990).
15. Ricoeur, Paul; **Hermeneutics and the Human Sciences**; Trans. By John Thompson, Cambridge: Cambridge University Press, 1990.
16. Ricoeur, Paul; **Interpretation Theory: Discourse and the Surplus of Meaning**; FortWorth: Texas Christian University Press, 1976.
17. Ricoeur, Paul; **the Conflict of Interpretations: Essays in Hermeneutics**; The Athlone Press Reprinted 2000.
18. Schleiermacher, Friedrich D.E.; **Hermeneutics and Criticism**; Andrew Bowie (trans. & Ed.), Cambridge university press, 1998.
19. Valdes, Mario J.(Ed); **A Ricoeur Reader: Reflection & Imagination**; University of Toronto press, 1991.